

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان

تدوین - جهان آرائی

چکیده

استاد گرامی حضرت آیت الله جوادی آملی در کتاب مفاتیح الحیات خویش اصطلاحاتی را معرفی کرده اند که عبارتند از جهان دانی، جهان داری، و جهان آرائی. که موضوع سبک زندگی در مفهوم جهان آرائی قرار میگیرد.

در این قسمت از این مجموعه بعضی دیگر از ارزشهای لازم در راستای تدوین اهداف و سیاستها و راهبردها را متذکر میشویم که سیاست گذار و راهبرد نگار بایستی آنها را بشناسد و رعایت کند و در عمل برای تصمیم گیری مطلوب در جهت سبک زندگی اجتماعی بکار ببرد.

کلمات کلیدی

جهان دانی، جهان داری، جهان آرائی، محبت، خشیت، توکل، صبر

جهان آرابی

خصیصه‌ای در فلسفه هست در کلام هست که اینها یک علم خشکی است. ما یک حکمت نظری داریم که در بحث دیروز اشاره شد که چه هست و چه نیست و کارش جهان دانی است. یک حکمت عملی داریم که چه باید و چه نباید، این جهان داری است. حالا اگر کسی موفق شد، به جهان آرابی هم می‌رسد. آنچه در حوزه‌ها و دانشگاه‌ها هست علم است که خدا هست قیامت هست؛ اما انبیا(علیهم السلام) گذشته از اینکه از راه برهان مثل همین آیه ۳۵ سوره مبارکه «طور» و سایر آیات، خدا را ثابت کردند و وحی را ثابت کردند، و حق را ثابت کردند، یک راه دیگری که انبیا دارند این است که این راه علم را با راه دل بستند. ما اصلاً برای چه می‌خواهیم خدا هست؟ برای اینکه به او دل ببندیم، او را بپرستیم. یک وقت است ما می‌گوییم فلان کوه در فلان جا هست، این مشکل ما را حل نمی‌کند. یا فلان شخص در فلان قرن بوده است، این مشکل ما را حل نمی‌کند. بله، فلان کوه بود، فلان جا دریا هست؛ اما مشکل ما چیست؟ ما خدا را می‌خواهیم بگوییم خدایی در عالم هست، برای همین می‌خواهیم که بحث‌های علمی و فلسفی و کلامی ما پیش برود یا خدا را می‌خواهیم که دلپذیر باشد و به او دل بدهیم؟ چون تمام کارهای ما با اوست؛ هستی ما، حیات ما، رزق ما، سعادت ما، سلامت ما، دنیای ما، آخرت ما با اوست. ما اصلاً خدا را می‌خواهیم بشناسیم که به او دل ببندیم. این برهان اصلاً در فلسفه و کلام

نیست؛ مثل ریاضیات من دوست دارم این طور باشد، من این را دوست ندارم، من آن را دوست دارم، در فقه ما نیست، در اخلاق ما نیست، در فلسفه ما نیست، در کلام ما نیست. در هر یکی از این علوم، اگر مقدماتش باشد، نتیجه می‌دهد و گرنه نه. من این گونه دوست دارم، این در هیچ جا شنیده نشد. این فقط حرف انبیا و قرآن است درباره خدانشناسی. ببینید خلیل حق چگونه خدا را ثابت می‌کند؟ می‌گوید من آفل را دوست ندارم. ما اصلاً خدا را برای چه می‌خواهیم؟ برای اینکه تمام کارهای ما به دست اوست می‌خواهیم سر بسپاریم و او را بپرستیم. پس با او باید دوست باشیم و به او دل ببندیم. چیزی که آفل است گاهی هست گاهی نیست، گاهی غروب می‌کند گاهی طلوع می‌کند گاهی با ما هست گاهی با ما نیست، من این را دوست ندارم. هیچ کس نگفت که شما دوست نداری ما دوست داریم! اصلاً خدا آن است که محبوب باشد. این محبت را که با عبادت و حکمت عملی عجین است، با حکمت نظری دوخت. گفت چون این گاهی هست و گاهی نیست، دلپذیر نیست. شما که درباره توحید حرف می‌زنی، اینکه می‌گویی: ﴿لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ﴾ [۲۰] یعنی چه؟ آنها می‌گویند ما آفل را دوست داریم! این می‌گوید نه اصلاً خدا آن است که آدم به او دل بدهد. ما خدا را به عنوان اینکه موجودی است که در آسمان‌ها یا در زمین یا در گوشه عالم خدایی هست که مشکل ما را حل نمی‌کند. خدا آن است که تمام هویت ما حدوداً و بقائاً به او وابسته است، پس او محبوب ماست.

#### سلام و تحیت

مرحوم بحر العلوم (رضوان الله علیه) در همین الفوائد الرجالیه که چهار جلد است، یک رجال مصطلح نیست بخش وسیعی از این الفوائد الرجالیه مرحوم بحر العلوم شرح حال علما و بزرگان علمی و دینی ماست. ایشان در شرح حال مرحوم خواجه نصیر طوسی دارد که وقتی خواجه نصیر طوسی نام مبارک سید مرتضی را می‌خواست ببرد که سید مرتضی در این مطلب چنین گفت، می‌گفت: «قال السيد المرتضی صلوات الله علیه!» [۱۲] شاگردان خواجه طوسی تعجب می‌کردند که چطور ایشان بر سید مرتضی صلوات می‌فرستد؟ فرمود شما تعجب نکنید، مگر در سوره مبارکه «احزاب» خدا دو تا صلوات نفرستاد؟ یکی مختص پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ﴾، [۱۳] یکی هم در همان سوره مبارکه «احزاب» فرمود: ﴿هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾؛ [۱۴] خدا بر شما صلوات می‌فرستد. این کم مقام است؟! آدم این را از دست بدهد به دنبال این و آن بگردد؟! خدا درباره پیغمبر فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ﴾، ما هم موظف هستیم. در همان سوره «احزاب» فرمود: ﴿هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾، ما که تنها با همین شناسنامه زندگی نمی‌کنیم، ما هستیم که هستیم که هستیم. اگر ابدی هستیم، باید کار ابدی بکنیم. چیزی که به این طرف یا آن طرف برمی‌گردد نمی‌ماند، این آن قدرت را ندارد که بماند. فرمود که به اینها سلام بکن. حالا یا اینها سلام را از تو تلقی می‌کنند یا جزء اوحدی هستند که «سلام الله» را تلقی می‌کنند، ولی تو این کار را بکن، ﴿وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ﴾. این ادب رسالت بود که ذات اقدس الهی به پیامبرش

در سوره مبارکه «انعام» آموخت. فرمود اینها دیدند که تو سلام می‌کنی، ولی در کمال بی‌ادبی به جای اینکه جواب بدهند بگویند «سلام علیک» یا «علیکم، می‌گویند «سام علیکم». «سام»، یعنی مرگ. آن بادِ مرگ‌خیز. ﴿وَ إِذَا جَاءُوكَ حَيَّوْكَ بِمَا لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللّٰهُ﴾، خدا این تحیت را نفرستاد.

خدا مرحوم آیت الله العظمیٰ بروجردی را غریق رحمت کند! ایشان در حاشیه خود بر این عروه الوثقی اگر ملاحظه فرمودید، این احتیاط را دارند می‌گویند قرآن کریم به ما فرمود اگر کسی نسبت به شما تحیتی کرد، شما آن تحیت یا بهتر از آن را ادا کنید: ﴿وَ إِذَا حَيَّيْتُمْ بِتَحِيَّۃٍ فَحَيُّوْا بِاَحْسَنَ مِنْهَا اَوْ رُدُّوْهَا﴾. یکی از ادله وجوب جواب سلام و ردّ سلام هم همین آیه است. کسی نسبت به ما محبت کرد، تحیتی فرستاد گفت «سلام علیک»، بر ما واجب است جواب بدهیم. ایشان احتیاط می‌کرد می‌گفت اگر گفت «سلام علیکم صبحکم الله»، احتیاط واجب این است که شما این «صبحکم الله» را هم جواب بدهید، برای اینکه آیه دارد که ﴿وَ إِذَا حَيَّيْتُمْ بِتَحِيَّۃٍ فَحَيُّوْا بِاَحْسَنَ مِنْهَا اَوْ رُدُّوْهَا﴾، شما یا بهتر از «صبحکم الله» را جواب بدهید یا لااقل «صبحکم الله» شما به تعلیقه مبارک ایشان در وجوب جواب سلام در حاشیه عروه ملاحظه بفرمایید، ایشان یک این چنین احتیاط واجب را می‌کنند، این ادب اجتماعی ماست. این ادب را قرآن برای اینکه وداد را، محبت را، آن لطف و صفا و صمیمیت را زنده بکند. این سلام پیام دارد، سلامتی را از طرف ذات اقدس الهی می‌خواهند و آنها این بی‌ادبی را داشتند ﴿حَيَّوْكَ بِمَا لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللّٰهُ﴾. سرش این بود که اینها به رسالت حضرت ایمان نداشتند. ﴿وَ يَقُوْلُوْنَ فِیْ اَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللّٰهُ بِمَا نَقُوْلُ﴾، چرا خدا عذاب نمی‌کند؟ چون معتقد نبودند به رسالت. اینها خیال می‌کردند هر کسی امروز معصیتی کرده فردا باید عذاب بیاید، درحالی که ذات اقدس الهی مهلت می‌دهد تا اینها برگردند. ﴿حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ﴾، یک وقت است که دفعتاً مُردند، «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ»، [۱۵] ﴿يَصَلُّوْنَهَا﴾، البته یک عده در حدّ «یصلون» است یک عده که بدتر هستند در حدّ ﴿تَصَلِّيَةُ جَحِيْمٍ﴾ است که قبلاً بحث آن گذشت. یک عده ﴿يَصَلِّي النَّارَ﴾ [۱۶] هست، ﴿يَصَلُّوْنَهَا﴾ هست، ﴿اَصَالُوْا﴾ [۱۷] هست، گاهی به صورت اسم فاعل، گاهی به صورت فعل ماضی، گاهی به صورت فعل مضارع که در اینجا آمده، گاهی به صورت باب تفعیل، آن جا که دارد: ﴿تَصَلِّيَةُ جَحِيْمٍ﴾، این هم روسوزی، هم درون سوزی، چون باب تفعیل این مبالغه را و این کثرت را می‌رساند. این «یصلون» برای اوایل امر است. یک سوخت و سوزی هست؛ اما اگر توبه نکردند گرفتار ﴿تَصَلِّيَةُ﴾ می‌شوند. هم ﴿اَصَالُوْا﴾ داریم که ثلاثی مجرد است؛ هم ﴿يَصَلِّي النَّارَ الْكُبْرٰی﴾ داریم که باز ثلاثی مجرد است؛ هم ﴿يَصَلُّوْنَهَا﴾ داریم که ثلاثی مجرد است؛ هم ﴿تَصَلِّيَةُ جَحِيْمٍ﴾ داریم که ثلاثی مزید است که باب تفعیل است. قسمت /مجادله/ تسنیم

همین مقدار که راه‌ها باز هست آدم بیراهه نرود، همین! ما اگر به همین رساله عمل بکنیم نظام ما آسیب نمی‌بیند. مردم مسلمان‌اند. مردم ما را می‌بینند. عمل به این رساله هم خیلی سخت نیست. حالا آن گونه نه از ما نماز شب خواستند نه آن گونه تهجد خواستند نه آن گونه سلمان و ابادر خواستند. خیلی‌ها هستند که اصلاً این مسائل را نشنیدند، همین مقداری که راست بگوییم، نه بیراهه برویم

نه راه کسی را ببندیم، این نظام می‌ماند؛ اما اگر - خدای ناکرده - خلاف بکنیم این فضای مجازی نمی‌شود دهنش را بست. این فضا، فضای حقیقی است، الآن صدها بار گفته شد، این فضا، فضای مجازی نیست. اگر سیم حقیقت بود بی‌سیم می‌شد مجاز. اگر چهره تلویزیون حقیقت بود بی‌شیشه می‌شود مجاز. هر جا اندیشه می‌آید حقیقت است. فضای مجازی یعنی چه؟ حرف می‌زنند، تبلیغ می‌کنند سوء تبلیغ، حُسن تبلیغ، درست، همه چیز را می‌گویند. اگر ما بهانه به دست بیگانه ندهیم، مطمئن باشید هیچ نقصی به ما نمی‌رسد و اولین کسی که به یاد ماست همین شهدای ما هستند.

مرحوم علامه یک وصیت‌نامه‌ای دارد که وصیت‌نامه‌اش در پایان قواعد چاپ شده است. به پسرش فخرالمحققین می‌گوید که کنار قبر من بیا، ما هستیم، زنده هستیم، به یاد شما هستیم. این طور نیست که اینها زیر خاک باشند خبری نداشته باشند. این شهدا آن طوری که زنده بودند خیلی از مشکلات را حلّ کردند حالا چند برابر یقیناً مشکلات را حلّ می‌کنند. ما فقط به همین رساله عمل بکنیم، همین! آدم حلال زندگی کند، دروغ نگوید، خلاف نگوید، تظاهر نکند، ریا نکند، ظاهر و باطنش را دو گونه نکند، یقیناً این نظام می‌ماند.

غرض این است که ﴿فَبَيْسَ الْمَصِيرُ﴾ است. صیوروت است آدم بشود هیزم، این سخت است، آبی هم که بیاید آن آب این آتش را افزوده می‌کند. آن ﴿يَشْوِي الْوُجُوهُ بِئْسَ الشَّرَابُ وَ سَاءَتْ مُرْتَقَاً﴾ [۱۹] این است. فرمود: ﴿بَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَنَاجَيْتُمْ﴾؛ حالا که می‌خواهید نجوا کنید، ﴿فَلَا تَتَنَاجَوْا﴾؛ درباره این سه امر زیرگوشی نگویند. ببینید در مدینه این خیلی مهم بود دوبار است که الآن می‌گوید به هر حال این رهبر هست این ولیّ هست این پیغمبر هست، جامعه که بدون ولایت و رهبر که نمی‌شود. کسی باید باشد که مشکل جامعه را حلّ کند، مسئولیت را بپذیرد، نمی‌شود که رها باشد. قسمت ۸/مجادله/تسنیم

### نیکو کاری

﴿اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾. من امین هستم، نه مبتلا به اختلاس هستم، نه مبتلا به نجومی هستم، حفیظ هستم، کاردان هم هستم، این درباره خود حضرت یوسف(سلام الله علیه) است.

درباره وجود مبارک موسی(سلام الله علیه) خودش فرمود، ولی دختر شعیب گفت که ﴿إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ﴾؛ [۳۰] کشور چه از چوپانی و دامداری، چه وزارت؛ چه وزارت و چه دامداری؛ از پایین تا بالا و از بالا تا پایین، این دو عنصر را قرآن مشخص کرد. فرمود اگر دامدار و چوپان بیابان هستی، باید در رشته‌ات متخصص و پاک باشی! وزیر مقتدر در شهر هستی، در رشته خود دانشمند و پاک باشی. این ﴿الْقَوِيُّ الْأَمِينُ﴾ کلیمی، با آن ﴿حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾ یوسفی یکی است و فرقی نمی‌کند. کشور را هم همین‌ها اداره می‌کنند؛ یا دامدار بیابان است، یا وزیر رومینشین است، بینهما هم بینهماست. این بیان قرآن است، راهنمایی قرآن است که

کشور با این دو عنصر اداره می‌شود: هر کسی هر کاری انجام می‌خواهد بدهد، باید در آن رشته متخصص باشد؛ چه چوپان چه وزیر و هر کسی هر کاری می‌خواهد انجام بدهد، باید در آن رشته پاک باشد؛ چه چوپان چه وزیر. ﴿إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْكُمْ﴾، یک؛ ﴿إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرَْتَ الْقَوِيَّ الْأَمِينُ﴾، این دو. اینجا هم ذات اقدس الهی فرمود: ﴿فَلَا تَزُكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى﴾.

قسمت/۱۳ نجم/تسنیم

## انفاق

آن‌گاه بعد از دستور ایمان، فرمان انفاق را صادر کرد فرمود: ﴿وَ أَنْفِقُوا﴾ انفاق کنید! درباره انفاق، چه کسی باید انفاق کند، به چه کسی باید انفاق کرد، چه چیزی را باید انفاق کرد و چطور باید انفاق کرد و در چه حالتی باید انفاق کرد، همه این خصوصیات را قرآن کریم بیان کرد. انفاق کننده باید مؤمن باشد تا این حُسن فعلی به برکت آن حُسن فاعلی به ثمر برسد، لذا در صدر آیه فرمود: ﴿آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ﴾ که اگر انفاق حُسن فعلی بود؛ ولی فاعل مؤمن نبود، چون حُسن فاعلی ندارد طرفی نمی‌بندد؛ چه اینکه اگر شخصی مؤمن بود؛ ولی انفاق نکرد، گرچه حُسن فاعلی دارد؛ ولی چون از حُسن فعلی محروم است، از ایمان خود نفعی نمی‌برد. در آنجا فرمود کسی که ایمان نیاورد یا از ایمان خود بهره‌ای نبرد، در قیامت متضرر است: ﴿أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا﴾ [۲۰] «او کسبت» عطف بر منفی است؛ یعنی «لم تکن کسبت». اگر کسی ایمان نیاورد: ﴿لَمْ تَكُنْ تَكُنْ أَمَنْتَ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا﴾؛ یعنی «لم تکن کسبت فی ایمانها خیرا» این در قیامت نفعی نمی‌برد. نفع قیامت از آن کسی است که بین حُسن فعلی و فاعلی جمع کرده است؛ در اثر ایمان، حُسن فاعلی فراهم کرد و مؤمن شد، در اثر عمل به ایمان حُسن فعلی داشت به نام منفق و انفاق داشت، لذا قرآن کریم حُسن فاعلی را اول بیان کرد: ﴿آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ﴾؛ حُسن فعلی را ثانیاً بیان کرد، فرمود: ﴿وَ أَنْفِقُوا﴾ اگر کسی انفاق بکند، قهراً «فی سبیل الله» است، چرا؟ چون مؤمن بالله و رسول الله است اگر مؤمن بالله و رسول الله است، انفاق آن هم «فی سبیل الله» خواهد بود و به دستور و هدایت رسول الله خواهد بود، برای اینکه آن مرض درونی ما را معالجه کند که آن آز و طمع و مال دوستی است، عبارت‌های گوناگونی در همین زمینه انفاق فرمود که انسان را به فضیلت انفاق آشنا کند؛ اولاً انسان را هشدار داد و فرمود در درون شما مرضی است به نام شُحّ که بدتر از بخل است آن بخل شدید است. فرمود شما در انفاق یک مانع درونی دارد که از درون دست شما را می‌بندد و آن به نام شُحّ است که آن بخل اکید است. انسانی که بخل تام دارد می‌گویند او شحیح است. فرمود بدانید: ﴿وَ أَحْضَرْتَ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ﴾؛ [۲۱] این شح و بخل در جان شماست، دشمن بیرونی نیست، این را آنجا گذاشتند که همان درون، شما جنگ را شروع کنید و پیروز بشوید. بخل عارضه‌ای نیست که از بیرون دست شما را ببندد، بلکه بخل در کنار جان شما آنجا انباشته است و سنگر گرفته است: ﴿وَ أَحْضَرْتَ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ﴾، شح در همان کنار نفس است و اگر به ما فرمود: «حَىٰ عَلَى الْفَلَاحِ» راه فلاح و

رهیدن از نقص و رسیدن به کمال را هم بیان کرد که ﴿وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [۲۲] این در چند جای قرآن است. اگر انسان از خطر این شُحّ درونی رهایی یافت به فلاح و فلاح می‌رسد: ﴿وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾. این هم در سوره «تغابن» است، هم در سوره «حشر» اولاً این شح که دشمن درونی است در جان آدم سنگر گرفته است و انسان باید در آن جبهه پیروز بشود. در این آیه هم فرمود این شح برای نفس است، این نفس اماره نمی‌گذارد انسان درباره نثار و ایثار اقدام کند. پس این شح، آنچه را که ندارد می‌گیرد و آنچه را هم که دارد نگه می‌دارد. برای اینکه ما را از دست این دشمن درونی نجات بدهد، جای آن را مشخص کرد که این بیرون نیست، در درون است و سود پیروزی بر او را هم مشخص کرد فرمود کسی رهایی پیدا کرده است که از دست شح برهد و راه‌های دیگری را هم نشان داد که ما از این خطر برهیم و آن راه این است که فرمود اولاً این مالی که دارید، گرچه مال برای شماست، گرچه ﴿فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ﴾؛ [۲۳] اما یک مقدار که ببینید، شما خلیفه هستید نه مالک در دید اولی، بر اساس فقهی آنچه که شما از راه حلال تهیه کردید، برای شماست؛ ولی بر اساس دید اخلاقی، وقتی شما بنگرید شما جانشین هستید، نه مالک؛ تنها که شدید: ﴿فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ﴾ مالی که از راه حلال کسب کردید، مال شماست؛ ولی وقتی جریان گذشته و آینده را می‌بینید شما خلیفه هستید؛ حالا یا خلیفه الله هستید: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ [۲۴] یا خلیفه نسل گذشته هستید که آنها داشتند و استفاده کردند و به شما واگذار کردند که شما هم باید به نسل بعد واگذار کنید که این نسل‌های انسانی یکی خلیفه دیگری است. بنابراین شما در این سیر کلی که قرار می‌گیرید، مالک نیستید مُسْتَخْلَفٌ هستید: ﴿وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ﴾ یا «مُسْتَخْلَفٌ عَنِ اللَّهِ» هستید یا مُسْتَخْلَفٌ از نسل قبلی هستید این چنین نیست که مال شما باشد و همواره مالک باشید و با مال خود بروید. اگر شما «مُسْتَخْلَفٌ مِنَ اللَّهِ» هستید یا مُسْتَخْلَفٌ از نسل گذشته هستید، از این فرصت خلافت استفاده کنید طرفی ببندید، چون نه مال شما بود، نه مال شما می‌ماند. اگر مُسْتَخْلَفٌ اید بکوشید که از این فرصت خلافت بهره ببرید. اگر به کسی گفتند تو جانشین من هستی، به مقدار لازم برای خود بهره بگیر و به مقدار کافی برای خود پیش فرست داشته باش که ﴿مَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾؛ [۲۵] او اگر عاقل باشد از این فرصت چند روز باید استفاده کند، چون این مالک که نیست خلیفه است. وقتی تنها شد مالک است: ﴿فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ﴾؛ اما وقتی در سیر کلی نظام قرار می‌گیرد این یا خلیفه «عَنِ اللَّهِ» است یا خلیفه از نفس قبلی است. قسمت ۵/ حدید/تسنیم

در جریان سوره مبارکه «انفال» که قبلاً گذشت، این مجاهد که در راه خدا تلاش و کوشش می‌کند، اینها چند گونه هستند: یک عده به عنوان یک وظیفه عادی عمل می‌کنند، اینها یک مرحله دارند؛ یک عده هستند که اصلاً در صف مقدم، به هیچ وجه خودشان را نمی‌بینند، هیچ! من این جریان کردستان که چند سال قبل اتفاق افتاده بود، هر وقت به یاد این عزیزان سنگرنشین بودم نمی‌توانم خودم را کنترل کنم! ببینید شما نمی‌دانم با مرحوم آیت الله دیباجی مأنوس بودید یا نه! ایشان از این علمای بزرگ اصفهان بودند و

در قم بودند و در همین مسجد بازار نماز می‌خواندند، یکی از دوستان ما بود، خدا غریق رحمتش کند! ایشان می‌گفت من رفتم کردستان در آن کوه‌های سنگین و صعب العبور رفتیم، آن‌جا هم می‌دانید یک منطقه سردی است. برف سنگین هم آمد، اینها برای اینکه آن سنگ را حفظ بکنند این قدر ایستادند ایستادند ایستادند تا یخ زدند و مُردند. دیگر نمی‌گفتند که حالا اینجا کسی نمی‌آید! ما برای چه اینجا بمانیم؟ یعنی خودش را نمی‌خواهد. در چنین شرایطی خدا می‌فرماید که کارشان کار من است: ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ﴾، [۷] اما آن جایی که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) یک مشت خاک می‌ریزد روی چشم دیگران، حالا عادی است، فرمود: ﴿وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾؛ [۸] اما درباره اینها نفرمود: «فلم تقتلوهم اذ قتلتموهم و لكن الله قتلهم»! این اصلاً تمام کار نشسته برای حفظ قرآن و دین. مطمئن باشید که او سرما را احساس نکرد، کسی که در آن حال هست، سرما را احساس نمی‌کند، چون اصلاً توجه به بدن ندارد. صاف ایستادند تا یخ زدند، جنازه شریفشان را هم آوردند قم. در این آیه سوره مبارکه «انفال» فرمود شما این کار را نکردید خدا این کار را کرد. هر دو هم در سوره «انفال» است، در سوره «انفال» فرمود: ﴿وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾؛ یعنی رمی را به حضرت نسبت داد، گفت کار، کار تو نبود، کار، کار خداست؛ این درست است؛ اما درباره این گونه از مجاهدانی که به هیچ وجه به فکر خودشان نبودند، نمی‌فرماید: «فلم تقتلوهم اذ قتلتموهم»! فرمود: ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ﴾، این طور می‌شود.

مسئله قتل در قرآن کریم به غیر، چون همه مقام فعل خدا هستند، فصل سوم هستند؛ نه یعنی ذات، مقام ذات نیست، یک صفات ذات که عین ذات است نیست، دو؛ مقام فعل است. این مقام فعل امکان است به ملائکه، به انسان و موجودات دیگر هم اسناد داده می‌شود، چون فعل خداست و فعل خدا که واجب نیست، فعل خدا گاهی هست گاهی نیست به ذات حق مربوط است. در فصل سوم این قتل را ذات اقدس الهی به خیلی‌ها اسناد می‌دهد. در جریان داود دارد: ﴿قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ﴾، قتل حق باطل اینها را نسبت می‌دهد؛ چه اینکه احیا را هم خدای سبحان به غیر خود اسناد داده است، به مجاری خود. در همان سوره مبارکه «مائده» احیا را به غیر خدا اسناد داده است، قتل را به غیر خدا اسناد داده است، آیه ۳۲ سوره مبارکه «مائده» این است: ﴿مِنْ أَجْلِ ذَٰلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَن قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ﴾، این طور نیست که قتل به معنای قبض روح باشد. قتل یعنی کاری بکنند که این بدن و این نفس رابطه‌شان قطع بشود. قسمت / ۱۶ مجادله/تسنیم

#### محبت

این فرازهای نورانی دعای «جوشن کبیر» سراسر نور است، به حق جوشن است، یک زره امن و ایمنی بر بدن انسان می‌پوشاند، شما هر جمله‌ای که نگاه می‌کنید، اگر تدبّر کنید، می‌بینید نور است، می‌فرماید: «يَا حَبِيبَ مَنْ لَا حَبِيبَ لَهُ»، [۴] این «يَا حَبِيبَ مَنْ لَا

حَبِيبَ لَهُ»، نه یعنی کسی که مظلوم و افتاده و بیچاره شد، فقط تو حبیب بیچارگانی، تو ناصر بیچارگانی نه، کسی که غیر تو را دوست نداشته باشد، تو حبیب اویی. تو حبیب باچارگانی نه بیچارگان، آن که افتاده شد ممکن است خدای سبحان به او ترحمی بکند؛ اما نه بر اساس چهرهٔ محبت اگر کسی حبیبی نگیرد برای خود تو حبیب اویی. اگر کسی ناصری برای خود انتخاب نکند تو ناصر او هستی. اگر کسی کُهِف و حِرز و امان و سنادی برای خود انتخاب نکند، تو کُهِف و حِرز و امان و سِناد برای او هستی «یا کُهِفَ مَنْ لَا کُهِفَ»، [۵] «یا حِرْزَ مَنْ لَا حِرْزَ لَهُ»، [۶] «یا عِمَادَ مَنْ لَا عِمَادَ لَهُ»، «یا سَنَدَ مَنْ لَا سَنَدَ لَهُ»، [۷] این دعای بیچارگان نیست، دعای بزرگان است؛ یعنی آنها که این همّت را دارند به سراغ غیر تو نمی‌روند، تو حبیب آنهايي، طبیب آنهايي، نه آنهايي که دستشان از همه جا کوتاه شد، آن‌گاه به سراغ تو آمدند، تو حبیب آنها باشی، ممکن است در آن حال به اینها کمک بکنی؛ اما نه بر اساس چهرهٔ محبت، بنابراین این جوشن توحید است، خلاصه سراسرش نور است و توحید، اگر در صدر این آیه فرمود: ﴿لَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ﴾، [۸] آن‌گاه جمله‌ای که بعد می‌فرماید دلیلش را قبلاً ذکر کرده است، فرمود: ﴿وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ﴾، این گروه تو را از غیر خدا می‌ترسانند در حالی که خدا کافی است، اگر خدا امرت را کفایت می‌کند، پس از غیر خدا چه ساخته است که تو از او بترسی؟ ﴿وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ﴾، در مقابل اینها کسانی هستند که از غیر خدا همان هراسی را دارند که باید از خدا ترس داشته باشند یا از غیر خدا بیش از آن مقدار می‌ترسند؛ نظیر آیهٔ ۷۷ سورهٔ «نساء» این است که ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً﴾، وقتی زمان حُدنه و صلح است، می‌گوییم الآن فقط نماز و روزه را بخوانید و بگیرید، اینها مسلمان خوبی هستند؛ اما وقتی گفتیم گذشته از نماز و روزه جنگ هم هست، آن‌گاه اعتراضشان بلند است که ﴿رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ﴾، همین گروه که در حال صلح اهل نماز و روزه‌اند، وقتی جنگ فرا رسید: ﴿فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً﴾، اینها از غیر خدا به اندازهٔ خدا می‌ترسند یا بیش از خدا می‌ترسند، اعتقادشان به خدا خیلی ضعیف است و ترسشان از غیر خدا زیاد ﴿يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَقَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْ لَا أَخَّرْتَنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَىٰ وَ لَا تُظَلِّمُونَ فَتِيلًا﴾، اینها می‌گویند چرا فعلاً جنگ را بر ما تثبیت کردی، می‌خواستید مدتی مهلت بدهید و مانند آن، پس آن کسی که معرفتش نسبت به حق ضعیف است، ترسش از غیر خدا بیش از ترسش از خداست، این در ترس مشرک است، قهراً در امید هم مشرک است، وقتی در خوف و رجا مشرک بود، در اصل اعتقاد هم شرک می‌ورزد، این همان است که در اواخر سورهٔ مبارکهٔ «یوسف» آمده است که ﴿مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ﴾، [۹] یعنی اکثر مؤمنین مشرک هستند، این همان شرکی است که با ایمان هم سازگار است؛ یعنی اصل وجود خدای سبحان را فی‌الجمله می‌پذیرند؛ اما در بسیاری از این اوصاف شرک می‌ورزند، پس اینکه فرمود: ﴿لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ﴾، این شامل افراد ضعیف‌الایمان و منافقین هم خواهد شد. قسمت



## محاسبه

می‌تواند نصیحتی برای همه ما باشد و آن دعوت به محاسبه است که فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَتَنْظُرَ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾، [۳۰] که این ما را دعوت به مراقبه و محاسبه می‌کند، ما حالا که درس‌هایمان را خواندیم و از محیط علم فاصله می‌گیریم به محیط ابلاغ و تبلیغ و تعلیم می‌رسیم، محاسبه بکنیم ببینیم که حامل رسالت حوزه هستیم یا حامل رسالت حوزه نیستیم، اولین راهش آن است که اهل محاسبه باشیم و محاسبه هم بدون مراقبه میسر نیست، انسان تا رقیب خود نباشد، نمی‌تواند سود و زیان کار خود را حساب بکند، اول باید مراقب باشد ببیند چه کار کرده است و چه کار نکرده است، بعد این کارهای کرده و کارهای نکرده را حساب بکند، ببیند سودش کدام است و زیانش کدام، پس هر محاسبه‌ای فرع بر مراقبه است، حالا مراقبه بر مطالب دیگر متفرع است، آن یک بحث دیگری دارد. در این آیه کریمه می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾، شما از خدا بپرهیزید و هر کسی ببیند برای فردای خود چه چیزی فرستاده است: ﴿وَلَتَنْظُرَ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ﴾، مسئله قیامت به قدری جدی است که قرآن کریم از او به فردا یاد می‌کند و ما را هم به محاسبه دعوت می‌کند، می‌فرماید هر کسی نگاه کند، ببیند برای فردای خود چه چیزی فرستاده است و چون محاسبه بدون مراقبه نمی‌شود؛ لذا ما را به تقوا دو بار دعوت کرده است: یکی تقوای قبل از محاسبه است، یکی تقوای در محاسبه، کمتر آیه‌ای در قرآن کریم است که با اینکه جمله‌هایش کم است، دو بار ما را به تقوا امر می‌کند، اینها تکرار نیست، اینها تأسیس است نه تکرار این تقوای اولی مربوط به مراقبت است، تقوای دوم مربوط به محاسبه، ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ﴾، در مراقبت، حالا که می‌خواهید مراقب خود باشید، چنین نباشد که فقط کارهای خوب را یادداشت کنید و کارهایی که خوب نیست از یادتان برود چون وقتی که می‌خواهید حساب بکنید سود و زیان را بسنجید باید همه اعمال را احضار کنید، پس در هنگام مراقبت باید باتقوا باشید، آن تقوای دوم تقوای محاسبه است، حالا که مراقب بودید و هر کاری که کردید، ضبط کرده‌اید، در محاسبه هم اهل تقوا باشید، چنین نباشد که مرتب بخواید خود را حاکم کنید و کارهای خود را توجیه کنید و مانند آن، بلکه در محاسبه هم باتقوا باشید ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ﴾، در مراقبت، مراقبت را هم که گفتند مراقبت، برای آن است که انسان رقبه می‌کشد، گردن می‌کشد که خوب ببیند اینها که نگهبانان امتحان هستند در جلسات امتحانی حضور دارند، اینها را می‌گویند رقیب و مراقب و رقیب را هم که می‌گویند رقیب برای اینکه خوب گردن می‌کشد، رقبه می‌کشد تا افراد را کاملاً زیر اشراف بگیرد و خوب ببیند فرمود شما رقیب خود باشید، هر کاری که می‌کنید مواظب باشید که دارد چه می‌کنید. اگر کسی اهل مراقبت باشد، در حین عمل بعضی از معاصی را ترک می‌کند و اگر مبتلا به بعضی از معاصی شد، چون اهل مراقبت است به هر حال یادداشت می‌کند که من این معصیت را کردم به هر حال باید جبران بکنم، اگر معصیت هست یقیناً باید جبران بشود، در هنگام محاسبه خود

را محکوم می‌کند، وقتی محکوم کرد، آن وقت می‌نالد ما یک سلاح که بیشتر نداریم به نام «سِلَاحُهُ الْبُكَاءُ»، [۳۱] بعضی از اساتید ما (رِضْوَانِ اللَّهِ عَلَيْهِ) حرف لطیفشان این بود که ما به درگاه خدا هر چه ببریم بگوییم خدایا ما عمری زحمت کشیدیم، علم یاد گرفتیم، تازه اول دین ماست، اول بدهکاری ماست می‌فرماید خلیهها علاقه‌مند بودند که علم یاد بگیرند، ما این توفیق را فقط به تو دادیم، ما هم که ﴿بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ [۳۲] هستیم، برای ما چه آوردی؟ اینجا در این محضر چه آوردی؟ هر کمالی را انسان به محضر حق ببرد، می‌بیند تازه اول دین اوست، خدا می‌فرماید این توفیق را ما به تو دادیم و خودمان هم معدن این کمال هستیم، این است که انسان وقتی در درگاه حق می‌رود، یک سلاح دارد، هم‌اش «سِلَاحُهُ الْبُكَاءُ» همین غیر از ناله هیچ چیزی نمی‌خرند، اگر غیر از ناله چیز دیگر اثر می‌کرد، هم به ما می‌آموختند عملاً و هم می‌گفتند قولاً، اگر کسی بخواهد با ناله اینها را شستشو کند، در صورتی است که اهل محاسبه باشد، چطور فردا ما را حسابرس خودمان می‌کنند: ﴿كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴾، [۳۳] ما یک حسابرس بسیار خوبی خواهیم بود، چطور فردا حسابرس هستیم، امروز حسابرس نیستیم؟ فردا همه کارها مشهود است، چون ﴿لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا﴾، [۳۴] همه را می‌بینیم وقتی دیدیم؛ البته حسابرس خوبی هستیم، حسابرسی سهلی است، چون همه را مشاهده می‌کنیم؛ البته طوری خدا با ما حرف می‌زند، کسی که پهلوی ما ایستاده است نمی‌شنود، این در روایات باب قیامت هست، قبل از ورود در جنت در موقف حساب هست که خدای سبحان اعمال بعضیها را به آنها نشان می‌دهد، آنها که می‌خواهد آبروی آنها را حفظ بکند، آنها که آبروی کسی را نریختند و پرده‌پوشی کردند، خدا هم پرده‌پوشی می‌کند به هر حال همه گناهانش را نشان می‌دهد و با او سخن می‌گوید، طوری که کسی که در کنار او نشسته است یا ایستاده است، اصلاً نه می‌شنود و نه می‌بیند، این روایات در باب موقف قیامت و عندالحساب هست، آن‌گاه به انسان می‌گویند: ﴿كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴾، خودت حسابرس خوبی باش! پس انسان می‌تواند حسیب خوبی باشد، در صورتی که همه اعمال را ببیند، اگر اهل مراقبه باشد و اهل محاسبه باشد، حسابرس خوبی هم هست و چون حسابرس خوبی هم هست، زودتر مشکل را حل می‌کند و به آسانی هم حل می‌شود؛ لذا در این آیه کوتاه دو بار تقوا ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَانْتَظِرُوا نَفْسَ مَا قَدَّمْتُمْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ﴾، آن تقوای در مراقبت است، این تقوای در محاسبیت است و اگر عالمی از حوزه رفت به عنوان اینکه ﴿فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ﴾ [۳۵] شد، ﴿وَلَيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ﴾ شد، این «طوبی له و حسن مآب»، شما عزیزان که حالا به شهرتان و دیارتان می‌روید، سعی کنید منذر باشید، مردم را از جهنم بترسانید، اگر کسی خودش اهل ترس از جهنم بود، مردم را می‌تواند از جهنم بترساند، گرچه این آیه مبارکه در فن شریف اصول و امثال اصول آن لطافت خود را از دست داد، این ﴿لَيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ﴾، به معنای «لیبَلِّغُوا» شد، «لیخبروا» شد و امثال آن ولی چنین نیست، این آیه همچنان لطافتش را حفظ می‌کند، این آیه نمی‌گوید شما بیایید حوزه‌ها درس بخوانید تا بروید شهر و روستایان سخنرانی کنید، درس بگویید، کتاب بنویسید، امام جماعت باشید، سخن‌وری کنید، مجلس تشکیل بدهید، اینها همه وسیله است،

چون اینها خیلی آسان هم هست و - مَعَاذَ اللَّهِ - حرفه هم هست، اینها را از ما نخواستند، این آیه از ما می‌خواهد بیاید درس بخوانید به جای پیغمبر بنشینید، پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) اولین رسالتش این بود که ﴿قُمْ فَأَنْذِرْ﴾، [۳۶] مردم را از خدا بترسان! هیچ چیزی جامعه را اصلاح نمی‌کند، مگر «خوف من الله» مردم را از جهنم بترسانید، به مردم بگویید گناه سم است و باطن گناه آتش است، نه سخنرانی کنید، سخنرانی کردن، کتاب نوشتن، استاد شدن، درس گفتن اینها خیلی سخت نیست، شما می‌بینید صدها نفر در حوزه‌ها مدرّس می‌شوند، مصنّف می‌شوند، مؤلّف می‌شوند؛ اما همه ما در به در به دنبال یک آدم می‌گردیم که حرفش در ما اثر کند، چرا؟ مرحوم مفید (رِضْوَانِ اللَّهِ عَلَيْهِ) از معصوم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) نقل می‌کند که رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) وقتی سخن از قیامت به میان می‌آورد: «تَحْمَارٌ وَجَنَّتَاهُ ... كَأَنَّهُ مُنْذِرٌ جَيْشٍ»، [۳۷] اصلاً دو صورتش سرخ می‌شد، وقتی از جهنم می‌خواست حرف بزند؛ مثل اینکه فرمانده لشکر از حمله غافل‌گیرانه دشمن می‌خواهد خبر بدهد، چگونه سراسیمه است و صورتش سرخ است، پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) وقتی می‌خواست اذار کند از جهنم حرف بزند؛ مثل آن فرمانده لشکری بود که از حمله یک جیش جرّار داشت خبر می‌داد، «كَأَنَّهُ مُنْذِرٌ جَيْشٍ»، صورتش سرخ می‌شد، از ما این را می‌خواهند، اگر گفتند علما ورثه انبیای هستند به انبیا گفتند ﴿قُمْ فَأَنْذِرْ﴾، اگر ما این را توانستیم حفظ بکنیم، همه مسایل حفظ می‌شود و اینکه می‌بینید مردم سراسیمه برای امام واقعاً داغدارند و گداخته شدند، سرّش همین است. او داغی در جگر داشت، گاهی آن اوایل که ما خدمتشان می‌رسیدیم من می‌دیدم، وقتی سخن از یک خلاف شرع می‌شد، این دین را و احکام شرع را و حلال و حرام خدا را مثل یا قوی‌تر از ناموس خود می‌دانست، این‌طور بود. اگر به کسی بگویند به ناموس تو تجاوز شد، چطور صورتت سرخ می‌شود، نیازی به سوگند نیست، یک روز همان اوایل که در شورا بودیم، من دیدم صورت این سید سرخ شد، وقتی گفتند فلان جا معصیت شد، در فلان زندان خلاف عمل شد، کلّ صورت سرخ شد، مثل اینکه به کسی بگویند به ناموس تجاوز شد، این این‌طور بود، این البته اثر دارد، از ما این را می‌خواهند: ﴿لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ﴾، اگر این شد - إِنْشَاءَ اللَّهِ - یقیناً اثر دارد، ما بکشیم چنین باشیم که لااقل خودمان را دریابیم حالا نتوانستیم مُنْذِرِ دیگران باشیم، لااقل خودمان را دریابیم، امیدواریم خدا به همه شما عزّت دنیا و آخرت مرحمت کند! قسمت/حشر/تسنیم

#### خشیت

خدا گاهی نعمت می‌فرستد، گاهی نعمت. اگر ترس خود را در دل کسی القا کرد این رحمت و نعمت است، «کفی بذلک فضلا» که انسان از خدا بترسد. اگر ترس دیگری را در قلب انسان القا بکند، این عذاب است که ﴿قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ﴾؛ [۱۵] این عذاب است. آنکه از خدا می‌ترسد که عبد صالح اوست، آن قَذَفَ، همان قذف نورانی است؛ نظیر «الْعِلْمُ نُورٌ»، «الإيمان نورٌ»، «يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ» [۱۶] و مانند آن. این ﴿قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ﴾ قذف انتقامی است، گرچه خدا انداخت؛ اما ترس خود را در دل منافقین نیداخت که عنایت باشد ترس شما را در دل منافقین انداخت که از شما هیچ کاری ساخته نیست. انسان از آن مبدی که باید بهراسد

نترسد و از آن مبدیی که نباید بترسد، بترسد؛ این عذاب الهی است و اگر این در قلب کسی پیدا شد این همان ﴿قَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ﴾ است و اما آنهایی که ترس از خدا را دارند، در دعاها ترس از خدا را مسئلت می‌کنند؛ همان طوری که رجا را از خدا می‌خواهند، خوف را هم از خدا می‌خواهند. خدایا! آن توفیق را به ما بده که از تو بترسیم و این نصیب هر کسی هم نمی‌شود. آن ﴿يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا﴾ [۱۷] نصیب اولیای خاص است. پس سرّ اینکه آنها می‌ترسند این است که از شما می‌ترسند، اگر از خدا می‌ترسیدند که می‌ایستادند. شما چون از خدا می‌ترسید از دیگری نمی‌ترسید، فرار از ظُهر ندارید، جنگ را ترک نمی‌کنید؛ چون از خدا می‌ترسید، نه از مردم. آنها چون از مردم می‌ترسند فرار می‌کنند.

دوتا حصر است که قرآن کریم نصیب اولیای خود می‌داند: یک حصر این است که در بین انسانها فقط علما هستند که از خدا می‌ترسند. این را در سوره «فاطر» فرمود: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ [۱۸] فقط اینها می‌ترسند. این هم از امام صادق (سلام الله علیه) سؤال شد، در ذیل این کریمه که عالم کیست؟ فرمود: «يَعْنِي بِالْعُلَمَاءِ مَنْ صَدَقَ فِعْلُهُ قَوْلَهُ» [۱۹] و معیار آن هم همین است، دیگر معیار سخن از مدرک که نیست، سخن از رسیدن به فلان ورقه که نیست، هر که از خدا می‌ترسد معلوم می‌شود خدا را شناخت؛ ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾؛ این یک حرف و چون علما منظور علمای «بالله» است، اینها در شناخت خدا موحدند؛ چون در شناخت خدا موحدند در خشیت هم موحدند. آن گاه آن حصر دوم ظهور می‌کند و آن این است که علمای «بالله» فقط از خدا می‌ترسد از چیز دیگر نمی‌ترسد؛ پس این ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ را بیان فرمود، آن حصر دوم را بیان کرد: ﴿الَّذِينَ يَبْلُغُونَ رَسُولَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ﴾ [۲۰] این حصر در خشیت است؛ یعنی در ترس هم موحدند، اگر در ترس موحد بود در امید هم موحدند، در خوف و رجا اهل توحیدند، به خدا امیدوار است از غیر خدا امیدوار نیست، اهل یأس نیست اهل امید است آن هم فقط از خدا، گرچه یک موحد باید همه شئونش را توحید تأمین کند؛ ولی خطوط کلی توحید را این آیات ترسیم می‌کند.

انسانها سه دسته‌اند یا اصلاً از کسی نمی‌ترسند، اینها متهوّران خودباخته‌اند که خوی درندگی دارند، چه اینکه شما در بعضی از این انقلابات غیر دینی دیدید اینها متهوّرند که از هیچ عاملی نمی‌ترسند نه از خدا نه از غیر خدا؛ اما از خدا نمی‌ترسند که معتقد نیستند، از غیر خدا هم نمی‌ترسند چون متهوّرند. عده‌ای هستند که هم از خدا می‌ترسند هم از خلق خدا می‌ترسند، اینها در خشیت مشرک‌اند؛ مثل اینکه در رجا و امید مشرک‌اند، فقط گروه سوم موحدند که فرمود: ﴿الَّذِينَ يَبْلُغُونَ رَسُولَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ﴾ [۲۱] اینها در خشیت موحدند که فقط از خدا می‌ترسند و از احدی هراس ندارند.

منافقین جزء گروهی هستند که فقط از غیر خدا می‌ترسند، چون می‌ترسند ظاهراً می‌گویند ما از خدا می‌ترسیم؛ اما چون به خدا معتقد نیستند، یک گروه چهارمی را هم اینها تشکیل می‌دهند؛ لذا فرمود سرّ اینکه آنها جبهه را ترک می‌کنند، یهودیها را ترک

می‌کنند و نصرتشان را ادامه نمی‌دهند این است که آنها فقط از شما می‌ترسند؛ ﴿لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ﴾؛ این همان است که گفت: ﴿يُحْسِبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ﴾؛ [۲۲] چرا اینها فقط از شما می‌ترسند؟ ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾؛ این ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾ برای آن است که اینها نمی‌دانند شما جزء جنود الهی هستید، شما را خدا به میدان برد ﴿لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛ [۲۳] اگر کاری ساخته است چه اینکه هست فقط از خدا ساخته است، خدا هم در سوره «انفال» به شما خطاب کرد که شما کاری انجام ندادید: ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾، [۲۴] صریحاً خدا به مجاهدین اسلامی اعلام کرد که کاری از شما ساخته نبود کار را خدا پیش برد. پس اگر بناست انسان بترسد چه اینکه باید بترسد فقط از خدا بترسد، ﴿لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾. مشابه این معنا در همان سوره «منافقون» آمده است که اینها کارها را از غیر خدا می‌دانند: ﴿هُمْ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُوا وَ لِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ﴾ [۲۵] آن مربوط به امید است، این آیه مربوط به ترس؛ اگر کسی معتقد است خزائن آسمانها و زمین ملک و در خشیت می‌شوند موحد، هم در رجا و امید می‌شوند موحد؛ لذا قرآن از اینها به عظمت یاد می‌کند که ﴿يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا﴾؛ [۲۶] یعنی «موحداً فی الخوف موحداً فی الطمع»؛ ﴿تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا﴾ درباره همینهاست که نماز شب گزارانی است که قرآن به عظمت از اینها یاد می‌کند، می‌فرماید: ﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ﴾ [۲۷] هیچ کس نمی‌داند ما چه چیزی برای اینها ذخیره کرده‌ایم. درباره همین گروه است: ﴿يَدْعُونَ رَبَّهُمْ﴾ همین درباره نماز شب‌خوانها که ﴿تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ﴾ فرمود: ﴿يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾. هم این دوتا ﴿لَا يَفْقَهُونَ﴾ را برای این ذکر کرد که امید و رجا حساب خودش را مشخص بیابد. انسان در امید هم موحد و در ترس هم موحد، از یک طرف فرمود: ﴿لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾، از یک طرف فرمود: ﴿لِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾. ﴿لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾؛ آن‌گاه با آنچه که در این سوره آمده است سازگار است که فرمود: ﴿قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ﴾؛ «قذف» هم آن القای پُر کننده است. تمام قلب منافقین را ترس شما پر کرد؛ چون اینها به غیر شما معتقد نیستند، نه اینکه مقداری ترس شما، مقداری ترس خدا، این‌طور نیست؛ تمام دل منافقین را همان ترسی پر کرده است که خدا قذف کرد. «قذف» آن القا «مالی» است که ﴿فَمَالِؤُنْ مِنْهَا الْبُطُونُ﴾؛ [۲۸] «فمالؤن منه القلوب»، آن القایی که پُر بکند خلاصه، تمام قلب اینها را ترس از شما پر کرده است فقط، ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾. قسمت ۱۳/ حشر/تسنیم

## توکل

مسئله توکل را هرگز اینها در برابر توسل قرار نمی‌دهند، نمی‌گویند این محدوده، محدودهٔ ماست و بقیه را توکل می‌کنیم که بشود شرک یا این محدوده، محدودهٔ توسل است و بقیه را توکل می‌کنیم که بشود شرک، توکل قیّم بر همهٔ امور است؛ یعنی من حتی در این ایمانی که می‌آورم، در حرفی که می‌زنم و در اینکه می‌گویم: ﴿تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ﴾ [۶] متوکل هستم، برای اینکه باید به جایی تکیه کنم. انسانی که ﴿أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ﴾ [۷] است، چگونه می‌تواند توسل کند؟ بحث فقیر را قبلاً ملاحظه فرمودید، این «فعلیل» به معنی مفعول است، فقیر نه یعنی گدا، فقیر نه یعنی نَدار، فقیر یعنی ویلچری! کسی که ستون فقرات او شکسته است، آن‌که گداست و ندارد را می‌گویند فاقد مال است. اگر قرآن کریم از ملّتی که جیبو کیف او خالی است تعبیر به فقیر می‌کند، برای اینکه ملّتی که کیف و جیب او خالی است مقاوم نیست، ویلچری است! فرمود فقر این است! در روایات هم ائمه (علیهم السلام) فرمودند: «مَا ضُرِبَ الْعِبَادُ بِسَوْطٍ أَوْجَعَ مِنَ الْفَقْرِ!» [۸] - «سوط» با «سین» و «طاء مألّف» یعنی تازیانه - هیچ تازیانه‌ای دردناک‌تر از فقر نیست که ملّتی را ذات اقدس الهی مبتلا نکند! بنابراین فرمود شما فقرا هستید، بشر فقیری که ویلچری است و در جمیع امور ستون فقرات او شکسته است، او چگونه می‌تواند توسل کند و چگونه می‌تواند بگوید «آمنت»؟ او در همین «آمنت» گفتن و همین توسل کردن هم معتمد بر خداست، پس او در جمیع امور متوکل است، نه اینکه مرزی است و بگوید این بخش برای خود من و بقیه را توکل می‌کنم، این می‌شود شرک! یا بگوید این بخش برای توسل و بقیه بشود توکل، این می‌شود شرک! انسان حتی در توسل و حتی در قیام و قعود خود، متوکل «علی الله» است. این جمله نورانی که در نماز می‌گوییم: ﴿بِحَوْلِ اللَّهِ [تَعَالَى] وَ قُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَعُدُّ﴾ [۹] همین است؛ یعنی تمام برخاستن و نشستن ما به قدرت الهی است. وقتی از امام (سلام الله علیه) سؤال کردند که آیا در نماز می‌شود به دیگری بد گفت؟ فرمود بله، عرض کرد چطور؟ فرمود: شما این ﴿بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَعُدُّ﴾ که می‌گویید، هم دارید اشاعره و هم دارید معتزله را نفی می‌کنید؛ معتزله که قائل به تفویض است می‌گوید: «لا حول و لا قوه لله»، چون از نظر آنها - معاذ الله - تمام کارها برای عبد است و اشاعره که گرفتار جبر است می‌گوید: «لا حول و لا قوه الا لله»، چون تمام کارها برای خداست - معاذ الله - جبر است؛ اما امامیه که قائل «بین الامرین» است می‌گوید: «لا حول و لا قوه الا بالله»؛ [۱۰] یعنی انسان حول و قوه دارد، منتها به برکت الهی! حالا چون این چنین است، هم حرف اشاعره نفی می‌شود که می‌گویند: «لا حول و لا قوه الا لله» و هم حرف معتزله نفی می‌شود که می‌گویند: «لا حول و لا قوه لله»، حرف اهل بیت ثابت می‌شود که «لا حول و لا قوه الا بالله». در این قیام و قعود - نه تنها قیام و قعود نماز - این یک اصل کلامی برای جمیع شئون ماست که در نماز یادمان دادند؛ نه اینکه در این رکعات که قیام و قعود داریم، این ﴿بِحَوْلِ اللَّهِ﴾ است، جمیع کارهای ما! حرف ما، سکوت ما، قیام ما، خوابیدن و بیدار شدن ما «بالله» است؛ اگر این چنین شد، این «توسلت» هم بعد از «توکلت» است، آن وقت این آیه ﴿إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ [۱۱] معنای خودش را پیدا

می‌کند، چون همه اینها ملک اوست. اگر ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ﴾ انسان در برابر خدا «بالقول المطلق» ویلچری است، هر کاری که بکند باید تکیه‌گاه داشته باشد؛ لذا با «علی» هم استعمال می‌شود که ﴿تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ﴾، [۱۲] ﴿عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾؛ [۱۳] تمام کارهای ما به اعتماد به ذات اقدس الهی است که بر این ستون تکیه می‌کنیم. این گروه چندین فضایل دیگر هم دارند، ﴿وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كِبَارَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ﴾ که در بحث قبل گذشت؛ یعنی گناهان کبیره را ترک می‌کنند. انسان مبتلا به لغزش می‌شود، اگر از گناهان بزرگ - إن شاء الله - صرف‌نظر کرد، در آن لغزش‌های جزئی امید مغفرت هست. قسمت ۳۳/شورا/تسنیم

در بحث‌های قبلی آیه نوزدهم فرمود:

﴿اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ﴾، خدای سبحان به همه روزی می‌دهد، بارها به عرض شما رسید که تمام مار و عقرب‌ها عائله او هستند؛ حالا کسی نباید بگوید که آن خرس قطبی «نجس العین» است یا حرام گوشت است! فرمود این خرس عائله من است، آن مار و عقرب عائله من است، همه اینها پرونده دارند و من مسئول روزی اینها هستم! در سوره مبارکه «هود» دارد که ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا﴾، [۲۳] با «علی» تعبیر کرده! فرمود من موظف هستم! خودم را موظف می‌دانم که به این مارها، به این عقرب‌ها و به این خرس‌ها غذا برسانم، شما به اینها اصلاً کار نداشته باش! این پُر کردن شکم برای آنها هم هست؛ ولی برای شما مؤمنان یک چیز دیگری است. هر کس دامدار است، کشاورز است، مدرّس است، کارمند و کارگر است درآمدی دارد، فرمود من نمی‌خواهم که چشمش به این درآمد باشد، من می‌خواهم چشمش به دست من باشد! چقدر این آیه شیرین است! در سوره مبارکه «طلاق» فرمود: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا \* وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾، [۲۴] مؤمن آن است که چشمش به پیشه، به دامداری، به شغل، به شهریه، به تبلیغش و سخنرانی‌اش نباشد! البته ما وظیفه داریم که کار کنیم، فرمود تو وظیفهات این است که کار بکنی! الکن هرگز چشمت به درآمدت نباشد، تو بین من چه چیزی به تو می‌دهم! این می‌شود: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾، [۲۵] چقدر این آیه شیرین است خدا می‌داند! فرمود: ﴿وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾؛ اگر براساس شکم بخواهید حساب کنید، شکم تمام مار و عقرب‌ها را من سیر می‌کنم، آن خرس قطبی را هم سیر می‌کنم. شما کار دارید و باید هم کار کنید - حالا یا این کارهایی که ما می‌کنیم یا واجب عینی است یا واجب کفایی - فرمود چشمت به این درآمد نباشد، آن وقت مؤمن همیشه راحت است! دیگر ترسالی و خشکسالی برای او فرق نمی‌کند و به این فکر نیست که امسال چه شد، فلان چیز تحریم شد و فلان چیز تحریم نشد، راحت راحت است! برای اینکه فرمود من تأمین می‌کنم و تو فقط چشمت به دست من باشد، نه اینکه چشمت به مزرعه و درآمدت باشد، این می‌شود: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾، نه اینکه آدمییک «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بگوید و آرام باشد. اینکه فرمود: ﴿وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾، یعنی این‌در آیه نوزدهم هم که فرمود: ﴿اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ﴾؛ او از راه مستور و راهی که هیچ کسی پیش‌بینی نکرد و نمی‌داند بندگان خودش را تأمین می‌کند. الآن این‌جا هم فرمود خیلی‌ها علاقه‌مندند که سعه رزق داشته باشند، خیلی از کسانی که

سِعَهُ رِزْقٌ دَارِنْدَ رَا دِيدِدِ كِه بَه فَسَادِ مَبْتَلَا شُدِنْد: ﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَعَى \* أَنْ رَأَهُ اسْتَعْتَى﴾ [۲۶] اِگَر خُود رَا دَر اَثَرِ مَالِ بِي نِيَازِ اَز «اللَّهُ» بِيِنْدِ گِرْفَتَارِ طَغْيَانِ خُوَاهِدِ شُد. قِبَلًا هِم مَكْرَرِ اَيْنِ آيَه رَا شَنِيدِيدِ كِه خِيَلِي اَز مَاهَا اِسْلَامِي حَرْفِ مِي زَنِيمِ وَ قَارُونِي فِكْرِ مِي كَنِيم؛ مَانِنْدِ اَيْنَكِه مِي گُويِيم مَا خُودِمَانِ زَحْمَتِ كَشِيدِيم، مِگَر قَارُونِ غَيْرِ اَز اَيْنِ گِفْت: ﴿إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي﴾ [۲۷] بِيَايَرِي اَز مَاهَا گِرْفَتَارِ اَيْنِ خَطَرِ هَسْتِيم، مَثَلًا مِي گُويِيم مَا سِيَه چَهْلِ سَالِ دَرَسِ خُوَانْدِيم وَ عَالِمِ شَدِيم، مِگَر اَن مَحْرُومِ غَيْرِ اَز اَيْنِ مِي گِفْت؟ گِفْت مَن خُودِم زَحْمَتِ كَشِيدِم پِيْدَا كَرْدِم، گِفْتِنْدِ دَر نِمَازِ وَ دَر تَعْقِيَاَتِ نِمَازِ بَگُويِيد: «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ»، [۲۸] اَيْنِ تَعْقِيَاَتِ نِمَازِ خِيَلِي رَاهِگِشَاَسْت! هِر گِر ز دَهِن بَاز نَكَنِيم وَ نَگُويِيم مَا سِيَه - چَهْلِ سَالِ زَحْمَتِ كَشِيدِيم وَ دَرَسِ خُوَانْدِيم ﴿مَا بِكُمْ مِّنْ نَّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ﴾، خِيَلِي هَا اَمْدِنْدِ وَ نَشْد! بِنَا بَرَايِنِ اَن كَرِيْمَه اِي كِه فَرْمُود: ﴿وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾، بَا اَيْنِ آيَه نُوَزْدَه سُورَه مَبَارَكَه «شُورِي» كِه مَحَلِ بَحْثِ اِسْت: ﴿اللَّهُ لَطِيفٌ بَعْبَادِهِ﴾ هِمَاهَنِكِ اِسْت. يَكِ وَقْتِ اِسْت ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾، [۲۹] بَلَه اَيْنِ بَا آيَه شَشِ سُورَه مَبَارَكَه «هُود» هِمَاهَنِكِ اِسْت ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا﴾. اَيْنِ هِم رَا عِنَايَتِ كَرْدِيدِ اَيْنِ هِمَايِشِ هَايِي كِه دَانِشْمَنْدَانِ مَا سَالَانَه بَرَايِ تَشْخِيصِ بِيْمَارِي هَايِ مَشْتَرَكِ بَيْنِ اِنْسَانِ وَ دَامِ بَر گِر زَارِ مِي كِنِنْد، يَكِ كَارِ عِلْمِيُو مَحْقَقَانَه اِسْت، اَمَّا مَا تَنَهَا چِنِيْنِ هِمَايِشِرَا نَمِي خُوَاهِيم كِه دَر اَن مَشْتَرَكَاَتِ بَيْنِ اِنْسَانِ وَ دَامِ مَشْخَصِ شُود، هِمَايِشِ هَا وَ كَنِگَرَه هَايِي مِي خُوَاهِيم كِه بَرَايِ تَبْيِيْنِ مَشْتَرَكَاَتِ اِنْسَانِ وَ فَرِشْتَه اِسْت جَايِشِ خَالِي اِسْت. مَا بَا فَرِشْتَه هَا مَشْتَرَكَاَتِي دَارِيم! مَا اَن نِيَسْتِيم كِه تَمَامِ جُوابِ بِيْمَارِي هَايِ مَا اَز اَزْمَايِشْگَاهِ مَوْشِ دَر بِيَايِد، مَا مَشْكَلَاَتِي هِم دَارِيم كِه جُوابِ اَن هَا اَز اَزْمَايِشْگَاهِ فَرِشْتَه هَا دَر مِي آيِد! قَرآنِ كَرِيمِ مَا رَا دَعُوتِ كَرْدَه بَه اَمُورِي كِه اَن هَا اَوْصَافِ فَرِشْتِگَانِ هَسْتِنْد؛ فَرِشْتَه كَرِيمَه اِسْت، فَرِشْتَه عَادِلِ اِسْت، فَرِشْتَه مَعْصُومِ وَ عَفِيْفِ اِسْت. فَرْمُود: ﴿لَكَادَ الْعَفِيفُ أَنْ يَكُونَ مَلَكًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ﴾، اَيْنِ بِيَانِ نُورَانِي حَضْرَتِ اَمِيرِ دَر نَهْجِ الْبَلَاغَه [۳۰] اِسْت. مَا مَشْتَرَكَاَتِ بَيْنِ اِنْسَانِ وَ فَرِشْتَه دَارِيم، بَرَايِ اَيْنَكِه اَيْنِ هَا فَرَاشَانِ مَا هَسْتِنْد! ﴿إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أُنْحُوتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِه﴾ [۳۱] هَمِيْنِ اِسْت! اَن هَا فَرَاشِ مَا هَسْتِنْد كِه چَه چِيْزِيَا مَا بَگِيرِنْد؟ بَگُويِنْد كِه شَمَا بَا مَا مَشْتَرَكَاَتِ دَارِيد، «أُولُوا أُنْحُوتَه» شُويِد وَ شَمَا هِم پَرِ دَر بِيَاوَرِيد! اَيْنِ بِيَانِ نُورَانِي حَضْرَتِ اَمِيرِ اِسْت كِه - دَر نَهْجِ الْبَلَاغَه دَر جُوابِ دَر بَارِ اَمُويِ فَرْمُود: بَه مَا گِفْتِنْدِ خُودِ سَتَايِي نَكَنِيدِ وَ مَا هِم مِي گُويِيم چِشْم! فَرْمُود اِگَر نَبُودِ اَيْنِ نَهِي حَضْرَتِ كِه نَهِي كَرْدِ كِه «وَلَوْ لَأَمَّا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَزْكِيَةِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ»، [۳۲] مَا مِي گِفْتِيم كِه چَه كَسَانِي هَسْتِيم، اَمَّا دَهَانِ مَا بَسْتَه اِسْت وَ نَمِي تُوَانِيم بَگُويِيم كِه مَا چَه كَسَانِي هَسْتِيم؛ وِلْيَايِ مَعَاوِيَه اِجْمَالًا بَدَانِ، خِيَلِي هَا مِي رُوندِ جِبْهَه شَهِيدِ مِي شُوند، مَا اِگَر شَهِيدِ دَادِيم مِي شُودِ سَيِّدِ الشَّهَادَةِ، اَيْنِ عَمُويِ مَن اِسْت! خِيَلِي هَا مِي رُوندِ جِبْهَه جَانَبَازِ مِي شُوند وَ دَسْتِ مِي دَهْنْد، وِلِي بَرَادَرِمِ جَعْفَرِ وَقْتِي كِه رِفْتِ دَر مَوْتَه وَ دَسْتِ هَايِشِ رَا دَادِ، دُو بَالِ خُودِ بَه اُو دَادِ كِه شُدَه جَعْفَرِ طَيَاَرِ، طَيَاَرِ كَجَاَسْت؟ [۳۳] اَيْنِ ﴿أُولِي أُنْحُوتَه مَثْنِي وَ ثَلَاثَ وَ رُبَاعَ﴾ اَيْنِ جِنَاَحِ هَا اَيْنِ بَالِ هَا رَا پَهِنِ مِي كِنِنْد: ﴿لَتَضَعُ أُنْحُوتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ﴾. پَسِ فَرَاشِي طَالِبَانِ عِلُومِ اِلَهِي رَا اَيْنِ هَا بَه عَهْدَه مِي گِيرِنْد، اَيْنِ هَا بَه مَا مِي گُويِنْدِ رُويِ پَرِ مَا نَشْسْتَه اِيْد، تُو هِم پَرِ دَر بِيَاَر! وَقْتِي پَرِ دَر اَوْرُودِي پَرُوزِ مِي كَنِي، نَه مَثَلِ اَيْنِ پَرِنْدَه هَا كِه



به طمع تالاب از شمال به جنوب و از جنوب به شمال حرکت کنند، اگر کسی پَر درآورد و شده جعفر طیار، از جهت حرکت می‌کند نه در جهت! او قطب جنوب و مانند اینها نمی‌خواهد، از شش جهت به درمی‌آید. بعد از این، نوره آفاق دهم از دل خویش \*\*\* که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد [۳۴] سفر و سخن آخر شد، این راه است! فرمود من نمی‌خواهم شما مثل حیوانات دیگر چشمتان به مزرع و مرتع‌تان باشد یا به درآمد و شهریه‌تان باشد: ﴿اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ﴾، ﴿يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ﴾، آن‌جا هم که فرمود مؤمن کسی است که ﴿وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾ این است! این پرورش قرآنی است! این هم ولی پرور است! قسمت / ۲۸/شورا/تسنیم

﴿أَعْرَضَ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾، چرا؟ برای اینکه اینها جاهل هستند، جاهلانه دارند کار می‌کنند، ﴿وَأَعْرَضَ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾. چرا جاهل هستند؟ برای اینکه اینها نه در حضور خدا هستند و نه در غیاب به یاد خدا هستند. به هر حال حیایی هست؛ انسان یا باید خود را در حضور خدا ببیند؛ مثل اینکه در حال نماز به ما گفتند خود را در حضور خدا ببینید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾، اصلاً این خطاب برای همین است. اصلاً خطاب را برای چه گذاشتند؟ ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾، [۱۷] این معلوم می‌شود انسان خود را در حضور خدا می‌بیند، می‌شود شاهد. اگر - خدای ناکرده - کسی شاهد نبود، خود را در حضور خدا ندید، می‌شود غایب. وقتی غایب شد، لاقفل باید به یاد او باشد، می‌شود ذاکر. اگر نه شاهد بود نه ذاکر؛ معلوم می‌شود هم غایب است هم غافل، چون غایب است، شاهد نیست، چون غافل است ذاکر نیست، فرمود: ﴿فَأَعْرَضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا﴾، [۱۸] برای اینکه اینها نه در حضور ما هستند، نه در غیاب ما به یاد ما هستند، ما که جایی غایب نیستیم. از مشرکین اعراض کن: ﴿وَأَعْرَضَ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾، چرا؟ برای اینکه جاهل هستند. ﴿أَعْرَضَ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾ یک بخش؛ ﴿أَعْرَضَ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾ بخش دیگر است؛ چرا جاهل هستند؟ برای اینکه اینها نه ما را می‌بینند، نه در غیاب به یاد ما هستند. وقتی انسان، نه شاهد باشد، نه ذاکر، نه خود را در حضور خدا ببیند، بگوید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ و نه در غیاب بگوید که «إِيَاهُ نَعْبُدُ»، پس نه شاهد است و نه ذاکر، ﴿فَأَعْرَضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا﴾. او اصلاً به یاد ما نیست. پس این سه بخش که فرمود: ﴿أَعْرَضَ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾، ﴿أَعْرَضَ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾، ﴿فَأَعْرَضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾، اینها مرتبط به هم هستند و در طول هم هستند. فرمود اینها درست است که عالم هستند، پرفسور هستند، حکیم هستند، فقیه هستند؛ اما اینها در فرهنگ قرآن جاهل هستند. کسی به یاد ما نباشد جاهل است، چون ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾. [۱۹] ما به خواندن و نوشتن و اصطلاحات که علم نمی‌گوییم، ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾. فرمود اینها خیلی درس خوانده‌اند، خیلی عالم هستند، حکیم هستند، فقیه هستند، پرفسور هستند؛ اما چون به یاد ما نیستند جاهل هستند: ﴿أَعْرَضَ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾. این علوم ابزار نباشد، وسیله نباشد برای خشیت الهی، همین می‌شود. اگر علمی ابزار برای خشیت الهی نباشد، آن هم حصر کرده و فرمود: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾؛ قرآن این را جهل می‌داند. بنابراین چیزی که به «الله» به توحید ختم نشود، می‌شود جهل. پس این چنین نیست که این طوائف آیات از هم گسیخته باشند، آن‌جا که دارد: ﴿أَعْرَضَ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾، یک گروه باشند، ﴿أَعْرَضَ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾، گروه دیگر

باشند، ﴿فَاعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾ [۲۰] یک گروه دیگر باشند. فرمود علم آنها همین است، علم آنها تا گور است، تمام درس و بحثشان این است که چگونه ﴿يَأْكُلُوا ... وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يَلْهَبُهُمُ الْأَمَلُ﴾ [۲۱] این را قرآن جاهل می‌داند. در حقیقت مستحضرید که این جهل در مقابل عقل است، نه در مقابل علم، چون این مبلغ از علم را قرآن کارساز نمی‌داند. قسمت/ ۱۲/ نجم/تسنیم

همین است. دست و پای ما سربازان الهی هستند مشکل اساسی ما این است که می‌گوییم خدایی هست و عالم را دارد اداره می‌کند ما هم هستیم، خیر! ما هم هستیم با توحید سازگار نیست. اعضا و جوارح ما مأموران الهی هستند. ما با این اعضا و جوارح خلاف نکنیم بگذاریم هر چه او می‌خواهد بگوید ما هم انجام بدهیم، این می‌شود توکل. توکل معنایش این نیست که من اینجا نشستم خدایا کار مرا انجام بده! توکل معنایش این است که من باور کنم اعضا و جوارح من ستاد و سپاهیان الهی هستند، یک؛ من هم در این دریا دارم شنا می‌کنم، دو؛ تا برسد به جایی که خدا به ما بفرماید که ﴿قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ﴾ [۲۲] سه. فرمود بروید در میدان من با دست شما کار را انجام بدهم. ما برویم در میدان اقتصاد خدا با دست ما کار را انجام بدهد. چرا گفتند وقتی می‌خواهید کشاورزی کنید یک مشت گندم بگیرید رو به قبله بایستید این آیه را بخوانید: ﴿أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ﴾ [۲۳] این را ائمه به ما گفتند، [۲۴] یعنی چه؟ یعنی باور کنیم که ما یک کشاورز داریم یک حارث. یک حارث داریم یک زرع. خدا فرمود حواستان جمع باشد شما کشاورز نیستید؛ شما این بذرها را از انبار بعد از شیار کردن به زمین منتقل می‌کنید، ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ \* أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ﴾ [۲۵] این احتجاج الهی است. به کشاورزها می‌فرماید، شما کارتان این است که گونی این بذرها را از انبار می‌گیرید در این خاک‌ها می‌ریزید همین! این می‌شود حارث. اما اینکه این مرده را زنده می‌کند به آن خوشه می‌دهد شاخه می‌دهد ریشه می‌دهد یکی را به طرف درون خاک یکی را بیرون خاک یکی می‌شود ریشه یکی می‌شود شاخه، آن ما هستیم. زارع یعنی حیات‌بخش! این احتجاج نیست؟ این خودمانی حرف زدن نیست؟ ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ \* أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ﴾ این که ائمه که قرآن ناطق هستند فرمودند مستحب است یک کشاورز یک مقدار گندم در دستش بگیرد رو به قبله بایستد این آیه را بخواند بعد به دل خاک بپاشد. آن وقت این یقیناً سبز می‌شود. توکل معنایش این نیست که من اینجا هستم خدا کار مرا انجام بدهد. توکل این است که من بیفتم زیر مجموعه، دست من بشود قوای اجرایی او، چطور مجاهدی که در میدان جهاد پیروز می‌شود خدا می‌فرماید با دست تو من پیروز کردم شما را، ﴿قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ﴾ [۲۶] اینجا «یرزق الناس بأيدينا» چرا نشود؟! ما که با کتاب و نوشتن و قلم چرا «بهدی الله بایدینا» نباشد؟ خدا که به نوشته‌ها قسم می‌خورد. چرا به نوشته ما قسم نخورد؟ مگر نفرمود: ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾ [۲۷] قسم به نوشته‌ها قسم به مقاله، قسم به کتاب، چرا ما او نباشیم؟ این کدام نوشته‌هاست که خدا قسم می‌خورد؟ فقط برای ائمه و اینهاست؟ یا برای ماهاست؟ برای ماها هم هست. فرمود قسم به مقاله‌ها، قسم به کتاب، ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا

يَسْطُرُونَ﴾؛ یعنی «ما یسطرونه»؛ یعنی به مکتوبات، به این خطوط، من به تک تک این جمله‌ها قسم می‌خورم. چرا ما این طور نباشیم؟ چرا به نوشته ما قسم نخورد که جامعه را هدایت بکند؟ این راه که باز است. چرا ما این طور نباشیم؟ راه هست امیدواریم که همه - إن شاء الله - این طور باشیم. قسمت ۸/ اطلاق/تسنیم

﴿الرَّحْمَنُ﴾ است که تمام کارها به دست اوست. این تنوع در تعبیر است که ﴿أَمَّا بِهِ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا﴾، چون ایمان مهم بود، اول آن را ذکر کردند، بعد مفعول ایمان را، ﴿أَمَّا بِهِ﴾. حالا که ایمان به او تثبیت شد، «علیه» بر «توکل» مقدم شد. ما دو تا فعل داریم، دو تا مفعول، در فعل اول مفعوم متأخر است، در فعل دوم مفعول متقدم. ﴿أَمَّا بِهِ﴾، یک، ﴿عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا﴾، دو؛ حالا که ایمان تثبیت شد، فقط به او توکل می‌کنیم. اول باید ایمان باشد تا اینکه به کسی توکل کنیم. حالا که ایمان تثبیت شد، منحصرأً به او توکل می‌کنیم؛ لذا در باب توکل «علیه» مقدم شد، برای إفاده حصر، در باب ایمان «اصل ایمان» باید باشد تا ما بگوییم به چه کسی ایمان می‌آوریم. ﴿أَمَّا بِهِ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا فَسَتَعْلَمُونَ﴾، آن وقت شما این «تعلمون» این «سین» درست است که «سین» تسویف ظاهراً هست؛ اما «سین» تحقیق هم هست در این گونه از موارد، مثل ﴿قُلْ أَعْمَلُوا فَيَسِّرَ اللَّهُ عَمَلَكُمْ﴾؛ [۴۰] یعنی یقیناً و حتماً. ﴿فَسَتَعْلَمُونَ﴾؛ یعنی حتماً. از قبیل سین «سوف» و امثال آن نیست که بعدها می‌فهمید؛ یعنی یقیناً می‌فهمید: ﴿مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ قسمت ۱۳. ملک/تسنیم

### صبر

ذات اقدس الهی به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: «و اذکر، و اذکر»؛ اما در جریان یونس که می‌رسد فرمود: ﴿وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ﴾، [۲۲] صاحب حوت همان «ذو النون» است، یونس است. فرمود مثل او نباش! اما درباره انبیا فرمود: «و اذکر فی الكتاب کذا» «و اذکر فی الكتاب کذا»؛ حتی ﴿وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ مَرْیَمَ﴾، [۲۳] این طور باش! اما در بین انبیای گذشته ﴿وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ﴾؛ مثل یونس نباش که قوم را رها کنی. هجر جمیل هم کار آسانی نیست، هجر جمیل از بسیار مصائب توانفرسا است، اینکه قرآن کریم به ما فرمود: ﴿اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾، [۲۴] ما صلات را می‌فهمیم، چون صلات عمود دین است؛ اگر جایی تکیه می‌کند آدم وقتی بچسبد به ستون نمی‌افتد. این را می‌فهمیم؛ اما صبر چیست؟ معلوم می‌شود که صبر هم ستون دین است، اگر کسی دو رکعت را «الله» بخواند به نماز پناهند بشود، خدا یقیناً به او پناه می‌دهد، فرمود: ﴿اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾، چون «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ»، [۲۵] بسیار خوب! اما صبر چه کاره است؟ صبر اگر ستون جامعه نباشد، ستون زندگی نباشد، پناه بردن به این صبر چه نقشی دارد؟ خانواده را صبر حفظ می‌کند. آنهایی که این بساط طلاق را راه اندازی کردند اگر توبه نکنند، خدا با اینها چه خواهد کرد، روشن نیست، جامعه را متزلزل کردن، خانواده‌ها را ویران کردن، طرفین را افسرده کردن، طرفین را بی‌سرپرست

کردن. این بیان نورانی امام (سلام الله علیه) است که خانه‌ای که با طلاق ویران شده به این آسانی بازسازی نمی‌شود. [۲۶] این نظیر بافت فرسوده شهر نیست که شهرداری بعد از مدتی بازسازی کند. فرمود این خانه به این آسانی خراب بشود، به این آسانی ساخته نمی‌شود. اینها نمی‌دانند که چه بلایی بر سر جامعه دارند می‌آورند. هر تبلیغ سوئی که باشد همین طور است.

غرض است که صبر ستون دین است، ﴿اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ﴾. آدم زود عصبانی نشود، زود نرنجد، زود تصمیم نگیرد، در امتحان استوار باشد، فرمود اعراض بکن؛ اما هجر جمیل! تمام این توالی توالی‌هایی که قرآن دارد، فرمود: ﴿فَتَوَلَّ عَنْهُمْ﴾ از آنها رو برگردان؛ اما همه اینها با آیه ﴿وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا﴾ تفسیر می‌شود. لذا وجود مبارک پیغمبر تا آخرین لحظه بود. او دیگر شرف کل جهان است، آن آخرین کاری که منافقین کردند با آبروی او با ناموس او داشتند بد رفتاری می‌کردند، این جریان اِفک و تهمت زدن همین بود. ممکن نیست - معاذ الله - ناموس پیامبر آلوده باشد، ممکن است کافر باشد، این کفر ننگ نیست. این امرأه لوط این جور بود، امرأه نوح این طور بود، ﴿كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ﴾؛ این طور است؛ اما - خدایی نکرده - آلوده باشد این ننگی است برای آن پیغمبر. اینها آن کار را کردند، این آیات سوره مبارکه «نور» که آیه اِفک است، اینها این کار را کردند. آن وقتی که می‌خواستند حضرت را ترور بکنند در قصه تبوک که موفق نشدند، این می‌شود صبر! فرمود: ﴿وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا﴾، هجر جمیل یعنی بین مردم باشد؛ اما تحمل بکن؛ لذا این «تولّ، تولّ، تولّ» ای که همه جا در چند جای قرآن آمده و یا اعراض آیه ۲۹ سوره مبارکه «نجم» که گذشت، فرمود: ﴿فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى﴾؛ نه یعنی اینها را بپذیر، تا آخرین لحظه هم با اینها بود. حتی تا آن لحظه که گفتند: «ان الرجل کذا» و کذا - معاذ الله - این کار آسانی نیست البته. استعانت به صبر کار آسانی نیست، ولی ممکن هست به عنایت الهی انسان این امر را توفیق پیدا کند. فرمود: ﴿فَتَوَلَّ عَنْهُمْ﴾، یعنی بی‌اعتنا باش! نه اینکه اینها را رها بکن؛ لذا تا آخرین لحظه حضرت با اینها بود. هجر جمیل کار هر کسی نیست. ﴿فَتَوَلَّ عَنْهُمْ﴾، بعد بدان به اینکه تمام نشد دنیا. روزی می‌رسد که نه تنها ملائکه اینها را احضار می‌کنند، خودم اینها را احضار می‌کنم. ﴿يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ﴾؛ آن داعی کیست؟ در بخشی از آیات قرآن مشخص کرد که «یدع الله»، «ندعوا»، «یدعوا»، هم به «الله» اسناد داده شد فعل غایب، هم با فعل متکلم مع الغیر، ما دعوت می‌کنیم. ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ﴾، [۲۷] درباره فراغنه که اینها ائمه کفر بودند، به نام این ائمه کفر آنها را می‌خوانند، پیروانشان حاضر می‌شوند؛ اما ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ﴾؛ به امام مؤمنان می‌خوانیم، می‌گوییم علوی‌ها و حسنی‌ها و حسینی‌ها (علیهم السلام) بیایند، اینها حاضر می‌شوند. نمرود و فرعون و اموی و مروانی را هم می‌خوانیم، آنها هم حاضر می‌شوند. ما می‌خوانیم. در اینجا هم مشخص نفرمود که آن داعی کیست؟ اما در بخش‌های دیگر فرمود ما می‌خوانیم: ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ﴾، به چیزی می‌خوانیم که برای اینها شناخته شده نیست؛ هم ناخوشایند است، هم ناشناخته؛ هم برای اینها تلخ است، بعد همه اینها هم می‌بینند محصول کار خودشان است نمی‌توانند اعتراض بکنند، به جایی ناآشنا نمی‌روند، قدری بررسی می‌کنند می‌بینند کار خودشان است. ﴿خُشَعًا أَبْصَارُهُمْ﴾؛ اینها با خضوع می‌آیند، دیگر نمی‌توانند اعتراض

بکنند. در دنیا اعراض کردند؛ اما آن روز خاشعانه و خاضعانه وارد صحنه قیامت می‌شوند، از کجا تا کجا؟ از قبر تا صحنه قیامت. ﴿يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ﴾؛ یعنی از قبرها، مثل ملخ پراکنده منتشر می‌شوند. همه می‌آیند به طرف ساهره قیامت که ﴿إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ \* لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ﴾، [۲۸] چشم‌هایشان علامت ترس و خضوع دارد، چون هم چهره برای انسان ترسناک علامت است و هم چشم؛ چشم بیش از چهره، قبل از اینکه چهره زرد بشود، این چشم نشان می‌دهد که این شخص ترسیده است. ﴿مُهْطِعِينَ إِلَىٰ الدَّاعِ﴾ که چشم‌های آنها نشانه خضوع و هراس دارد، به طرف دعوت‌کننده با سرعت می‌آیند و کفار می‌گویند امروز روز سخت است. «اعاذنا الله من شرور انفسنا و سيئات اعمالنا.» قسمت/ ۱/ قمر/تسنیم

صبر یا «علی الطاعة» است مثل این کسی که بخواهد وظیفه خودش را انجام بدهد برای او سخت است، باید صبر کند این مقدار صبر لازم است. صبر «علی الطاعة.»

یک وقت یک حادثه تلخ معصیتی دارد پیش می‌آید، صبر «عن المعصية» خویشتن‌داری کند. یک وقت - خدای ناکرده - یک حادثه ناگوار پیش آمد این ﴿إِنَّا لِلَّهِ﴾ [۱۳] بگوید صلوات الهی را برای خود اختصاص بدهد ﴿أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ﴾، [۱۴] «عند المصيبة» صبر کند پاداش می‌گیرد. پس صبر «عند المصيبة»، یک؛ صبر «علی الطاعة»، دو؛ صبر «عن المعصية»، سه. [۱۵] این سه قسم را در روایت به ما دستور دادند؛ اما بیگانه حمله کرد که حضرت فرمود جز آدم فرومایه کسی سنگی دشمن را تحمل نمی‌کند: «لَا يَمْنَعُ الصَّيِّمَ الدَّلِيلَ» [۱۶] این بیان نورانی حضرت امیر است. «ضیم»؛ یعنی ستم. ستم را جز ملت توسری بخور و پست کسی تحمل نمی‌کند. اینجا فرمود: «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ». صبر کاری به تهاجم بیگانه ندارد. حالا آدم وارد جهاد می‌شود، در جهاد البته صبر هست، تحمل رنج است و امثال آن.

بنابراین این مسئله «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ»، معنای آن روشن است، مسئله اینکه کدام ذنب بخشیده می‌شود و کدام ذنب بخشیده نمی‌شود هم روشن است. قسمت/ ۷/ تغابن/تسنیم

فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ﴾، تجارت این نیست که حالا کسی باغ و راغی پیدا کند، از عذاب الیم نجات پیدا کند. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ﴾ که این تجارت ﴿تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ﴾، در بخش‌های دیگر که دارد: ﴿فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ﴾ [۲۲] آن جا هم همین بیان است. بیعت را بیعت گفتند برای همین است. ﴿الَّذِينَ يَبَايَعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾، [۲۳] اصلاً بیعت یعنی «باع»، «باع نفسه» یک تعبیر تشویق‌آمیزی است که عوض و معوض هر دو را خدا تکمیل می‌کند برای او، نه اینکه چیزی را برای خود بگیرد. ﴿هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ﴾، آن تجارت این است: ﴿تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾، مستحضرید که ایمان به معنی عقیده نیست، ایمان به معنی عمل صالح نیست، اینها لازمه ایمان

است. «أَمَنَ» که فعل ماضی باب افعال است «أَمَنَ»؛ یعنی «دخُل فی المأمن». حالا ورود در مأمن این است که معتقد باشد و عمل داشته باشد و گرنه ایمان به معنای «لا اله الا الله» گفتن، لغت ایمان یعنی در حصن آمد. اینکه حضرت فرمود: «كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي»؛ [۲۴] قلعه من است، دژ من است، دژبان هم خود من هستم، این «أَمَنَ» یعنی «دخُل فی المأمن». چگونه «دخُل فی المأمن»؟ «بالایمان و العمل الصالح و الاقرار بالنبوة و الولاية» و کذا و کذا و گرنه معنای «أمن» به معنی «اعتقد» نیست.

فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ﴾، اینکه به مؤمنین می‌فرماید ایمان بیاورید اگر آنها ایمانشان راسخ بود؛ یعنی تثبیت در ایمان است، «تثبیتاً لإيمانهم». ایمانشان ضعیف بود «تقویتاً لإيمانهم». ایمان ظاهری داشتند ایمان باطنی پیدا کنید. هر مرحله‌ای که کمبود داشت جبران کنید. ﴿تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ﴾، این البته در بعضی از موارد «انفس» مقدم بر «اموال» است؛ ولی آن روایتی که از ائمه (علیهم السلام) نقل شده است این دو سنگر را در طول هم قرار دادند که «فَإِذَا حَضَرَتْ بَلِيَّةٌ فَاجْعَلُوا أَمْوَالَكُمْ دُونَ أَنْفُسِكُمْ وَ إِذَا نَزَلَتْ نَازِلَةٌ فَاجْعَلُوا أَنْفُسَكُمْ دُونَ دِينِكُمْ»؛ [۲۵] حالا یا نازله مقدم است یا بلیه مقدم، «علیٰ آی حال» سنگر اول مال باشد که با مال جانتان را حفظ می‌کنید، در سنگر دوم جان باشد که با جان دینتان را حفظ بکنید. بعد وقتی جانتان را از دست دادید دینتان را از بین نمی‌برند. شما با آن دین زنده هستید. قسمت ۴/صف/تسنیم

### انتقام و عکس العمل

در بحث‌های قبلی آیاتی گذشت که جامعه اسلامی و متمدنان دینی اینها کسانی هستند که قدرت انتقام خودشان را برای برون مرزی دارند، در درون مرز اگر بین خود شیعه‌ها، بین خود مسلمان‌ها و بین خود مؤمنین اختلافی باشد، اینها با دشمنشان نمی‌جنگند، بلکه با دشمنی می‌جنگند؛ بد را از پا در نمی‌آورند، بلکه بدی را از پا در می‌آورند ﴿وَ يَدْرَعُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ﴾، [۱۷] نه «یدرعون السیئی»، نه دوست بد، رفیق بد و مؤمن بد را از پا در بیاورند، اینها سعی می‌کنند با اخلاق زندگی کنند. در برابر بیگانه‌ها فرمود: «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ»؛ [۱۸] - این بیان نورانی حضرت امیر است - فرمود: هر سنگی که چه از شرق و چه از غرب آمد آن را به همان جا برگردانید! یک ملت ستم‌پذیر نباشید! عفو و اینها جای خاص خودش را دارد، عفو برای درون مرزی است، در برون مرزی اگر کسی تجاوزی به گوشه‌ای از مرزهای شما کرد، «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ»؛ فرمود: مبادا گوشه‌ای از گوشه‌های مملکت شما سنگی بیاید و شما آرام باشید! عفو و احسان و مانند اینها برای برون مرزی نیست، در کشورتان باید با عزت و استقلال زندگی کنید، اما در درون مرز با بدی بجنگید، نه با بد! ﴿وَ يَدْرَعُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ﴾، نه «السیئی»! نه آدم بد! بدی را بردارید! ﴿ادْفَعْ بِالتِّي هِيَ أَحْسَنُ﴾، این آیه غیر از آن آیه اولی است، دستوری هست که شما با خوبی بدی و اختلاف را برطرف کن، نه طرف مختلِف را! طرفی که با شما اختلاف

دارد، سعی می‌کنید او را از پا در بیاورید؟! اینکه کار اسلامی نیست! سعی بکن اختلاف را از بین ببر! ﴿ادْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾، آن وقت ﴿فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾؛ [۱۹] آن وقت آن دوست خوبی برای شما خواهد شد! دوبار که شما گذشت کنید، او دوست «حَمِيم» خواهد شد! «حَمِيم» مثل «حَمَام»، یعنی دوست گرم، «صَمِيم» یعنی پُر، این سنگ سخت را که سبک نیست می‌گویند صخره صمّاء، کسی که «ثقل سامعه» پیدا کرده و چیزی در گوش او نفوذ ندارد را می‌گویند «أصم»، دوست صمیمی یعنی دوستی که درون پُر است و چیز خلاف در او نیست. فرمود اگر شما بدی را از پا در آورید، ﴿فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ لَّكَ﴾، قبلاً «عَدُوٌّ» بود، الآن می‌شود «وَلِيٌّ»، «حَمِيم» هم هست، «حَمَام» هم هست، گرم هم هست و دوست گرمی می‌شود.

پس وظیفه ما در درون مرزی برداشتن اختلاف و بدی است و رسالت ما در برون مرزی دفاع است. بین ﴿رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ﴾ و بین ﴿وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ﴾، همان فرق بین درون مرزی و برون مرزی است. آن بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «لَا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الدَّلِيلَ» [۲۰] همین است! «ضَمِيم» یعنی ستم‌پذیری، هیچ ملت آزاده و عزیزی ستم‌پذیر نیست! فقط ملت ذلیل و زبون است که زیر بار ظلم می‌رود. پرسش: آیا مرزهای جغرافیایی منظور است یا مرزهای اعتقادی؟ پاسخ: بله، مرزهای دشمنی، اسلام که با اسلام مرز ندارد، اسلام با بیگانه مرز دارد. ممکن است کشوری مثل آل سعود به ظاهر مسلمان باشد و یک کشور مسلمان مظلومی را مثل یمن را در هم بکوبد، پس اسلام شناسنامه‌ای نه! کشوری که واقعاً یک کشور اسلامی باشد، دیگر مرزی نیست. ﴿وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ﴾ که این برای درون مرزی است. ﴿وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ﴾؛ دعوت‌ها و ندای الهی را پاسخ مثبت می‌دهند: ﴿اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾؛ [۲۱] مردان الهی و جامعه ایمانی دستور الهی را لبیک می‌گویند. ﴿وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ﴾؛ این ذکر اعمال مهم است بعد از ذکر اعتقاد، ﴿وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآمَرُوهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾؛ امر جامعه اسلامی و متمدّن با مشورت پیش می‌رود، مستحضرید که فرمود «أمر الله شُورَى بَيْنَهُمْ»، ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾ [۲۲] باید از طرف خدا بیاید، احکام شرعی، مسائل اعتقادی و مانند اینها «أمر الله است که ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾، اما امر مردم که چگونه شهرشان را بسازند، کجا خیابان‌کشی کنند، کجا یکطرفه شود، کجا دوطرفه شود، کجا بلوار شود و کجا فلان بیمارستان قرار بگیرد، اینها «امر الناس» است و «امر الناس» با مشورت باید انجام شود؛ اما «امر الله» با مشورت و استخاره و مانند اینها نیست، «امر الله» یعنی احکام شرعی و احکام شرعی هم منحصرأً از ذات اقدس الهی است. پس «امر الله» براساس ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾ فقط از ناحیه وحی است، اما امر مردم که چگونه کشور خود را اداره کنند که به موضوعات برمی‌گردد و نه به احکام، این با مشورت حل می‌شود؛ احترام گذاشتن به افکار جامعه باعث نیّت خوب و وداد ملی است. ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾، احترام گذاشتن به افکار دیگران، باعث انسجام و وحدت است؛ بی‌اعتنایی به افکار و آرای دیگران سرانجام جامعه را می‌رنجاند. ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾، قبلاً هم بیان شد که ما فقر اقتصادی در اسلام نداریم، اما فقر طبیعی یک امر طبیعی است! مادامی که ما در دنیا زندگی می‌کنیم فقر طبیعی

داریم؛ کودک داریم، بیمار داریم، فرتوت و تصادفی داریم، ما یک دنیایی داشته باشیم که اینها در آن نباشد که دیگر دنیا نیست! پس فقر طبیعی امر قطعی است، اما فقر اقتصادی نداریم، چون برای همه بودجه مشخص شده است! آن که خدای سبحان به دیگری داد - در آیات سوره مبارکه «نور» بود خواندیم - فرمود: ﴿أَتَوْهُمْ مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ﴾؛ [۲۳] حواستان جمع باشد! ما به شما دادیم، این «مال الله» است! این «مال الله» را که به شما دادیم را به این مستمندان بپردازید. قسمت ۳۲/شورا//تسنیم

### بد گوئی

درباره مؤمن هم لذت سیر شدن و آشامیدن است هم لذت دیدن و نورانی بودن، هم سیر می‌شود، هم می‌بیند، کافر و منافق نه سیر می‌شوند، نه می‌بینند؛ اما سیر نمی‌شود، فرمود اینها در دنیا حیوان زندگی کردند، زیرا در حد انسانی که نبودند، کارشان، همشان، بطنشان بود: ﴿أَهْمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ﴾، [۱۷] اینها ﴿كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ [۱۸] هستند، نه اینکه قرآن کریم به کسی سب کرده باشد، قرآن کتاب ادب است، نه اینکه به کسی دشنام داده باشد، بگوید اینها انعام هستند، یک واقعی را بیان کرده. قرآن که کلام الهی است و سخن خدای متعال است، ادب محض است. در سوره مبارکه «انعام» فرمود به مقدسات هیچ کسی بد نگویید، آنها هم به مقدسات شما بد می‌گویند، اگر توانستید از راه استدلال حرفتان را ارائه بدهید، بسیار خوب! و الا اگر به این چوب بت پرستان بد گفتید، اینها هم به خدایتان بد می‌گویند: ﴿وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾، [۱۹] شما به این چوب بت پرستها بد نگویید، نزد اینها محترم است. اگر به این چوبها بد گفتید، اینها هم برمی‌گردند به خدایتان بد می‌گویند. شما اگر حرف مستدل دارید، ارائه بدهید: ﴿لَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا﴾، این افراد ﴿اللَّهُ﴾، را ﴿عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾، این مخصوص به بت و بت پرستی و بت پرستان نیست. در ذیل آیه فرمود: ﴿كَذَلِكَ زَيْنًا لِّكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلُهُمْ﴾، خدای متعالی برای هر ملتی مرامشان را محترم شمرد، فرمود شما برهانتان را ارائه بدهید، آنها که با فطرت اصلی به سر می‌برند، سخن مستدل شما را می‌پذیرند و الا اگر شما بد گفتید، این بد گفتن را آنها هم بلدند، هرگز بد نگویید! بگذارید سخنانتان سخن عقلی و علمی باشد و اگر سخن عقلی شد، دیگران می‌پذیرند یا لااقل شما معذوری: ﴿مَعذِرَةً إِلَىٰ رَبِّكُمْ﴾، [۲۰] خواهد بود. قرآنی که به ما اجازه بدگویی نمی‌دهد، خود منزه از بدگویی است.

اینکه فرمود ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾، [۲۱] پرده از اسرار برداشت، نه به کسی بد گفت، فرمود واقع حیوان هستند، نه اینکه انسانهایی را قرآن بد بگوید، بگوید اینها حیوانند. اینها واقع حیوان هستند، حقیقتشان حیوان است، آن روز روشن می‌شود. شما شک دارید اینها حیوان هستند، آن روزی که ﴿بَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا﴾، [۲۲] آن روزی که ﴿ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ﴾، [۲۳] آن روزی که حق ظاهر می‌شود، معلوم می‌شود همه اینها حیوان هستند یا انسان هستند، آن روزی که ﴿تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾، [۲۴] آن روز که حق ظهور می‌کند، معلوم می‌شود اینها به چه صورت درمی‌آیند.



در ذیل آیه کریمه ﴿فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا﴾، [۲۵] فریقین از رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) نقل کرده‌اند که عده‌ای به صورت خنزیر، عده‌ای به صورت مور، عده‌ای به صورتهای دیگر درمی‌آیند، [۲۶] اینها واقع حیوان هستند نه اینکه خدای متعالی به اینها بد گفته باشد، چون حیوانیت اینها مسلم است، اینها نباید از میوه‌های بهشت استفاده کنند، باید تیغ و خار بخورند؛ لذا در قرآن فرمود: ﴿لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ﴾، یعنی آن خار و تیغهای بیابان. اگر اینها امروز انعام هستند، فردا باید ضریع به اینها داد، دیگر ﴿لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ \* لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ﴾، [۲۷] می‌خورند و سیر نمی‌شوند، چون حیوان هستند باید تیغ بخورند، چون هرگز آن از و طمعشان کنترل نمی‌شد، سیر هم نمی‌شوند. در دنیا سیر نمی‌شدند، آنجا هم سیر نمی‌شوند، در دنیا همشان بطنشان بود، در آخرت هم ضریع می‌خورند.

آخرت روز ظهور حق است این‌طور نیست که قراردادی باشد، این‌طور نیست که محکمه آخرت نظیر محکمه دنیا جزای قراردادی باشد، برای حفظ نظام باشد، محکمه آخرت عین واقعیه‌های دنیا ظهور می‌کند. در بسیاری از آیات حرف «باء» هم نیست، می‌فرماید: ﴿هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾، [۲۸] نه «بما كنتم تعلمون»، اگر در بعضی از جاها «باء» است، باید به این اصل برگرداند؛ یعنی عین عمل شما کیفر تلخ شماست یا ﴿لَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾، [۲۹] در سوره مبارکه «یاسین» است، در دیگر سوره است که عین عمل، جزای تلخ انسان خواهد بود. اینها چون حیوان هستند: ﴿لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ﴾، چون هرگز سیر نمی‌شدند، هر چه می‌یافتند، باز افزون‌طلبی داشتند: ﴿لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ﴾ خواهند بود. پس چون حیوان هستند باید خار و تیغ بخورند و چون در دنیا راه را نبینند، در آخرت راه جهنم را هم گم می‌کنند؛ به یک زندانی می‌گویند که برو زندان، اگر راه زندان را هم نبیند، عذاب فوق عذاب است او اصلاً راه جهنم را هم نمی‌بیند، افتان و خیزان به جهنم می‌رود، اصلاً راه را نمی‌بیند؛ لذا در قرآن کریم می‌فرماید، منافق و منافقین در قیامت به مؤمنین می‌گویند بایستید یا منتظر ما باشید که ﴿نَقْتَبِسُ مِنْ نُورِكُمْ﴾، [۳۰] چون در دنیا اینها از آن شمس و قمر بریدند، نه روز از شمس مدد گرفتند، نه شب از ماه کمک گرفتند، نه عبادتهای روزانه را انجام دادند، نه وظایف شبانه را انجام دادند، به این فکر بودند که در مدار بسته در تاریکی زندگی کنند، یک مرتبه برقی از شرق یا غرب بتابد دست اینها را بگیرد، مگر یک مسافر با جهیدن یک برق راه را می‌بیند. فرمود اینها مثل آن مسافر وامانده‌ای در شب تار هستند که ﴿يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطِفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ﴾، [۳۱] هر وقت این برق بتابد: ﴿مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا﴾، و می‌ایستند و هرگز مسافر وامانده نمی‌تواند به امید برق جهنده راه را طی کند، به مقصد برسد؛ پس نوری ندارند، وقتی نور نداشتند، در قیامت به مؤمنین می‌گویند؛ گرچه شما بهشتی و ما جهنمی هستیم، راه جهنم را هم نمی‌بینیم، این عذابی است «فوق العذاب»؛ لذا در این آیه خدا می‌فرماید: ﴿يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا﴾، [۳۲] ﴿انظُرُونَا﴾؛ یعنی «انتظرونا» نه «انظروا الينا» به سوی ما نگاه کنید، نه! وقتی بدون حرف جر متعدی بشود، گفتند به معنای انتظار است، اگر با «إلى» متعدی بشود، به معنی نگاه است نه ما را

نگاه کنید؛ بلکه منتظر ما باشید که ما هم از شما نور بگیریم، منتظر باشید، نروید کمی بایستید: ﴿نَقْتَبِسُ مِنْ نُورِكُمْ﴾. ما از نور شما استفاده کنیم؛ جواب می‌آید که حالا یا فرشتگان جواب می‌گویند یا همین بزرگان جواب می‌گویند، چون آن روز سخن گفتند بدون إذن خدا ممکن نیست: ﴿لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ﴾، [۳۳] هر کسی آن روز حق حرف ندارد، فرشتگان اگر سخن می‌گویند، باید به اجازه خدا باشد. فقط رجالی را در سوره «اعراف» استثنا کرد که ظاهراً اهل بیت عصمت و طهارت و اولیای الهی هستند، اینها هستند که در آن روز مجاز سخن بگویند، اصحاب اعراف و ﴿عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ﴾ [۳۴] و آن رجال که معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هستند، اجازه سخن داده می‌شود، «بِإِذْنِ اللَّهِ» سخن می‌گویند، شاید آنها باشند یا فرشتگان که ﴿قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ﴾ بروید دنیا نور بگیرید، اینجا که جای تحصیل نور نیست، اینجا اگر جای تحصیل نور بود، عالم تکلیف بود. اگر عالم تکلیف بود، عالم وحی و رسالت بود. اگر جای «یجب و یحرم» بود، می‌شد عالم تکلیف؛ اینجا جای عمل نیست، اگر جای عمل بود، جای وجوب و حرمت بود، عالم تکلیف بود: ﴿قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا﴾. آن گاه در همین حال ﴿فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورًا﴾ دیواری کشیده می‌شود. «سور» آنچه که شهر را احاطه می‌کند و در برمی‌گیرد دیواری کشیده می‌شود؛ مثلاً حائل و حاجبی حالا از چه جنس است خدای متعالی می‌داند با چه چیزی می‌سازند، خدای متعالی می‌داند.

قسمت/ ۱۰ حدید/تسنیم

به هر تقدیر فرمود «لَمْز» نکنید، «نَبَز» نکنید، غیبت نکنید، مسخره نکنید، جستجو نکنید که آبروی دیگران را ببرید! شما برای چه این کار را می‌کنید؟ همه اینها که در مشهد و محکمه ما هستند! ما که کسی را رها نمی‌کنیم! اگر ما کسی را رها نکردیم و نمی‌کنیم، کسی هم جلو نمی‌افتد، ما مسبوق نمی‌شویم، ﴿وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ﴾، [۲۹] ﴿وَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾؛ [۳۰] آنها عاجز نمی‌کنند و ما هم عاجز نمی‌شویم، آنها جلو نمی‌افتند و ما هم عقب نمی‌افتیم، آنها در دست ما هستند، ﴿وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ﴾. پس تلاش شما برای چیست؟ من که حاضر هستم! شما کاری که به عهده من است را به عهده نگیرید! آن وقت این جامعه می‌شود جامعه امن. ﴿لَا يَغْتَبُ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا﴾؛ این الآن مُردار است، چون غایب است، شما گوشت او را دارید می‌خورید! این اهانت به اوست و همین هم در قیامت ممکن است متمثل بشود و به صورت مردار دربیاید، ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ﴾. قسمت

۱۷/حجرات/تسنیم

نتیجه گیری

معمولترین روش برای هم رسانی و هم افزایی آراء و نظرات بوسیله جلسات و گردهمانیهای متخصصین و کارشناسان صورت می‌گیرد که در اصطلاح مشهور غربی تحت عنوان جلسات (دلفی) مشهور است .

بسیاری از موازین اخلاقی و رفتاری که ذکر گردید در این جلسات نمود می یابد و به همین اساس رعایت و مذاقه بر این معیارها در راستای مسئله تدوین دارای اهمیت زیادی است .

در این جلسات است که نفوس افراد و امیال و شیطنتهای وسوسه گر درون و برون انسانها در جهت اثبات منیتهای و خواسته های اماره ای خود را نمایان می شود .

اینجانب عملاً در طی سالها نقش این عامل را در جلسات متعدد تصمیم گیری و تبادل نظرات و تضارب آراء مشاهده نموده ام چندانکه هدف اصلی این جلسات را تحت الشعاع قرار میدهد .

یادآور میشوم که حضرت امام سجاد (ع) در خصوص اخلاقیات در جلسات مباحثه و درس و ... رساله نورانی دارند که محتوای آن در متن پایاننامه مورد استفاده قرار گرفته است .